

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۰۰۰-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۸ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۰۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۰		
مهردخت از چالوس	لیلی حسینی زاده از تبریز	الهام فرزامنیا از اصفهان
فاطمه زندی از قزوین	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	زهره عالی از تهران
الناز خدایاری از آلمان	پارمیس عابسی از یزد	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الهام عمادی از مرودشت	راضیه عمادی از مرودشت	ناهید سالاری از اهواز
شاپرک همتی از شیراز	رویا اکبری از تهران	عارف صیفوری از اصفهان
کمال محمودی از سنندج	فرشاد کوهی از خوزستان	یلدا مهدوی از تهران
مریم زندی از قزوین	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	شبیم اسدیپور از شهریار
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعیپور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای بهروز از زنجان	۵
۲	خانم مریم از تهران	۸
۳	خانم طاهره از گلستان	۱۱
۴	خانم بیننده	۱۳
۵	خانم بیننده	۱۴
۶	خانم بیننده از تهران	۱۶
۷	آقای علی از کرج	۲۰
۸	آقای حسین	۲۱
۹	خانم پرنیا [کودک عشق] از زاهدان	۲۲
۱۰	آقایان دهقان و امید و خانم دهقان از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۱	خانم فریبا از شیراز	۲۸
۱۲	آقای حسین از تبریز	۲۹
۱۳	آقای حسین و مادرشان از زاهدان با سخنان آقای شهبازی	۳۳
۱۴	آقای یونس از اراک	۳۸
-	❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖	۴۲
۱۵	آقای زرگری از ونکوور	۴۳
۱۶	خانم مریم از فولادشهر	۴۵
۱۷	آقای پویا از آلمان	۴۷
۱۸	خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی	۵۴
۱۹	خانم لادن از کانادا	۶۰
۲۰	خانم پروین از اصفهان	۶۴
۲۱	آقای علی از دانمارک	۶۵
۲۲	خانم نرگس از نروژ	۷۲
-	❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖	۷۵
۲۳	خانم‌ها زرین و تیارا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی	۷۶



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۴	آقای حبیب از ارومیه	۸۰
۲۵	خانم فرزانه از همدان با سخنان آقای شهبازی	۸۳
۲۶	خانم فرزانه از فولادشهر	۹۰
۲۷	آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۹۲
۲۸	آقای شمس از شیراز	۹۹
-	پایان بخش سوم	۱۰۳
۲۹	خانم‌ها تیارا و یکتا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی	۱۰۴
۳۰	خانم معصومه از رودهن	۱۰۶
۳۱	خانم نسرین از کالیفرنیا	۱۱۳
۳۲	خانم اعظم از تهران	۱۱۶
۳۳	خانم دینا از کانادا	۱۱۹
۳۴	آقای نیما از کانادا	۱۲۳
۳۵	خانم زهره از کانادا	۱۲۶
-	پایان بخش چهارم	۱۲۸
۳۶	آقای مهدی از کرج	۱۲۹
۳۷	خانم غزال و آقای محسن از انگلیس با سخنان آقای شهبازی	۱۳۱
۳۸	خانم لیلا از استرالیا	۱۳۵
۳۹	آقای سعید از شیراز	۱۳۸
۴۰	خانم ریحانه از استرالیا	۱۴۱
۴۱	خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۱۴۲
۴۲	خانم مژگان از تهران	۱۴۵
۴۳	سخنان آقای شهبازی	۱۴۹
-	پایان بخش پنجم	۱۵۱



۱- آقای بهروز از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بهروز]

آقای بهروز: خسته نباشید آقای شهبازی. بهروز هستم از استان زنجان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله آقای بهروز، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای بهروز: سلامت باشید. می‌خواستم چندتا پیشرفتی که داشتم را بگویم.

آقای شهبازی: بله، یادآوری کنم که مدت زمان صحبت پنج دقیقه بیشتر نیست. بله، بفرمایید.

آقای بهروز: [خنده آقای بهروز]

صورت اقبال شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷)

واقعاً شکر کم نیست. واقعاً شکر می‌کنم که با مولانا آشنا شدم. واقعاً شکر می‌کنم که با شما آشنا شدم. واقعاً شکر می‌کنم که با گنج حضور آشنا شدم. واقعاً شکر می‌کنم در جوانی، در مجردی، فهمیدم داستان چه هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بهروز: شکر اگر بشماریم، تمام شدنی نیست. می‌گوید:

ماهیا آخر نگر، منگر به شهر
بدگویی چشم آخربینت بست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸)

واقعاً بدگویی آقای شهبازی چشم من را بسته بود. واقعاً هر قلبی که می‌دیدم می‌افتادم، یعنی آخر من هم مثل ماهی در ماهی‌تابه سرخ می‌شد. واقعاً مولانا چشم آخربین من را باز کرد. می‌گوید:

هر که آخربین‌تر او مسعودتر
هر که آخربین‌تر او مطرودتر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۶)

واقعاً آقای شهبازی من از این برنامه فروتنی را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای بهروز: بخشنده‌گی را یاد گرفتم. اصلاً زندگی کردن را یاد گرفتم. می‌گوید:

یار فرعون تنید ای قوم دون زان نماید مر شما را نیل خون (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بهروز: واقعاً آقای شهبازی این نیل، این دریای برکت، این دریای شادی، این بی‌نهایت شادی بی‌سبب برای من خون شده بود. بعد نمی‌دانستم داستان چه هست، یعنی نمی‌دانستم با فرعون یار شدم. به‌خاطر آن بود که این دنیا که بی‌نهایت شادی است، به‌قول مولانا شما یک جا می‌گفتید که مولانا می‌گوید این دنیا جای بخت است، جای خوشبختی است، ولی من این دنیا را جهنم کرده بودم و واقعاً این دریای بی‌نهایت شادی برای من خون شده بود. و الآن خیلی حال خوب است آقای شهبازی. واقعاً خیلی راحت شدم. خیلی راحت زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بهروز: واقعاً مدیون شما هستم، مدیون این دوستانی که زنگ می‌زنند، واقعاً این پیشرفت‌هایشان را به ما می‌گویند، واقعاً کمک می‌کنند به ما، دست همه‌شان را می‌بوسم. واقعاً راهمان را پیدا کردیم. می‌گوید:

گفت؛ رُو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

واقعاً غم‌هایم کم شد [خنده آقای بهروز].

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بهروز: شادی‌ام زیاد شد. واقعاً خدا را شکر می‌کنم. دیگر آقای شهبازی دارد پنج دقیقه می‌شود. همیشه من زیاد حرف می‌زنم. ولی خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی. واقعاً دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بهروز: خیلی به من کمک کردید.

آقای شهبازی: آفرین بر شما.



آقای بهروز: به خدا می‌گویم، یعنی دنیا می‌شده بهشت. یعنی دیگر، باور کن آقای شهبازی، من توی زندان هم یک زندان دیگر درست می‌کردم، ولی الآن واقعاً آزاد شدم، واقعاً خدا را شکر می‌کنم [خنده آقای بهروز].

آقای شهبازی: آفرین بر شما. خواهش می‌کنم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای بهروز]

خدا حافظی



۲- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من برنامه هزار را تبریک می‌گویم. مریم هستم از تهران، پنجاه و شش ساله، تازه پنجاه و شش ساله شدم.

آقای شهبازی: [کنترل کیفیت صدا]

خانم مریم: من تبریک می‌گویم برنامه هزار را، زمانی که تازه داشتم آشنا می‌شدم با این برنامه، برنامه ۷۹۹ بود. بعد به ۸۰۰ که رسید خیلی‌ها تبریک می‌گفتند. بعد برای من عجیب بود. می‌گفتم اصلاً این چه برنامه‌ای است که هشتصدتا اجرا شده، بعد همه هم هی تبریک می‌گویند؟ یعنی یکی از دلایلی که باعث شد این برنامه را گوش بکنم همین موضوع بود. الان هم که خدا را شکر به هزار رسیده و این‌که من دویست‌تا برنامه را خدا را شکر توانستم نگاه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و خیلی چیزها هم از آن یاد گرفتم، واقعاً از شما ممنونم. می‌خواستم بگویم که آقای شهبازی، شما با ما کاری کردید که صبح و شب و دیگر روز را اصلاً نمی‌شناسیم، مرتب در حال خواندن ابیات هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد من حتی شاید خنده‌دار باشد حمام هم که می‌روم، این ابیات را می‌نویسم، توی یک کاور می‌گذارم می‌چسبانم به دیوار حمام، بعد این ابیات را مرتب تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد خیلی وقت‌ها جملاتی که شما می‌فرمایید تلقین کنید به خودتان، آن‌ها را هم توی حمام هی مرتب می‌گویم و با خودم تکرار می‌کنم. مثلاً این‌که چند وقت پیش به ما یک جمله خیلی جالب و خوبی که روی خودم خیلی اثر گذاشت این بود که تو چراغی، تو قاضی نیستی.

مرتب این را توی حمام با صدای بلند تکرار می‌کنم. تو چراغی، قاضی نیستی. تو چراغی، قاضی نیستی. بعد اشعار را می‌خوانم. بعد مرتب به خودم این تلقین‌ها را می‌کنم که کسی که کل کائنات را دارد اداره می‌کند تو را هم اداره می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مریم: فقط کافی است که بخواهی، او رحمت اندر رحمت است، خرد زندگی می‌تواند تو را اداره بکند. بعد یکی از چیزهایی که خیلی با آن همانیده هستم و دارم رویش کار می‌کنم گذشته است، یعنی مرتب افکار مثلاً گذشته می‌آید توی ذهنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: بعد حالا کاری که از یکی از دوست‌هایم یاد گرفتم این است که صبح که بیدار می‌شوم تمام آن فکرهایی که مربوط به گذشته است، مربوط به دردهایم هست را می‌گیرم توی یک برگه می‌نویسم با مداد، بعد با خودکار قرمز هم ابیات مولانا را رویش می‌نویسم. مخصوصاً این بیت که می‌گوید:

**بر امید مسبب‌الأسباب
رهزن کاروان اسبابم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۱)**

بعد با خودکار قرمز این را می‌نویسم و پاره می‌کنم، بعضی وقت‌ها می‌سوزانم. وقتی که می‌سوزد، انگار که تمام این گذشته را هم به چشم دارم می‌بینم که از بین رفته دیگر چیزی نیست. انگار همه چیز جدید است. زندگی از همین الآن، همین لحظه برای من شروع می‌شود.

**جام مباح آمد، هین نوش کن
بازره از غابر و از ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)**

مباح: خلال، جام مباح: شراب خلال
غابر: گذشته

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: مرتب این‌ها را می‌گویم که گذشته و وضعیت‌هایی که در گذشته برایم پیش آمده دیگر این‌ها اذیتم نکند. آنجایی که شما مرتب به ما می‌گویید که تو گذشته نیستی، تو قصه زندگی‌ات نیستی، تو تصویر ذهنی‌ات نیستی، آن چیزی که به ذهنت می‌آید اصلاً مهم نیست. تو فرزند قیاس نیستی. تو فرزند قضا و قدری.

این‌ها را مرتب با خودم می‌گویم، حالا به جز آن بیت‌هایی که تکرار می‌کنم، بخش به بخش گوش می‌کنم، می‌نویسم، می‌خواهم این را به شما بگویم که اصلاً زحمت‌های شما بدون نتیجه نیست. همه ما، تمام کس‌هایی که می‌آیند به این برنامه و پای صحبت‌های شما می‌نشینند، واقعاً سایشان را می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مریم: این که شما ما را تأیید بکنید من فکر می‌کنم بزرگ‌ترین موفقیت است. موفقیت ما در این هست که کس‌هایی مثل شما، کسانی که زنده به حضور هستند ما را تأیید بکنند. تمام سعیمان هم این هست که با تمرین و تکرار واقعاً شما را راضی نگه داریم. خدا را راضی نگه داریم.

آن زحمتی که چندین سال شما کشیدید که حالا من فقط دویست تا برنامه‌اش را گوش کردم. یک بیست تا برنامه از آن برنامه‌های اول را هم گوش کردم. کوتاه‌کوتاه بود، بعد موقع‌هایی که شما چهارشنبه‌ها برنامه نداشتید به هر علتی من از فرصت استفاده می‌کردم آن برنامه‌ها را گوش می‌کردم. خدا را شکر الآن در حد خیلی زیادی خُب موفق هم شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: توی زندگی‌ام هم خیلی تأثیر داشته‌است. وقت من هم تمام شد، وقت را هم گذاشته بودم.

آقای شهبازی: بله، آفرین! آفرین بر شما وقت را نگه داشتید. عالی، عالی، عالی! مریم خانم.

خانم مریم: در هر صورت می‌خواستم تشکر بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی ممنونم از شما و از تمام گنج‌های حضورها، تمام کس‌هایی که برای این برنامه این چندین سال زحمت کشیدند، خیلی ممنونم. خداحافظ شما.

آقای شهبازی: آفرین! از خودتان هم تشکر کنید مریم خانم.

خانم مریم: خیلی ممنونم. زنده باشید ان شاء الله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ.

خانم مریم: هرچه یاد گرفتم از شما و زحمات‌های شماست، خیلی ممنونم. زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳- خانم طاهره از گلستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: استاد من طاهره هستم، از گلستان با شما تماس می‌گیرم و بیست و شش سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید طاهره خانم.

خانم طاهره: خواستم برایتان یک بیت شعر و حالا یک داستانی که، من تقریباً دو سال پیش یک اتفاقی برای من افتاد و خُب دارم از همان لحظه روی خودم کار می‌کنم که بتوانم به‌خاطر آن من‌ذهنی بزرگی که داشتم و این اتفاق برای من افتاد، یعنی خودم متوجه شدم که من این کار را کردم با من‌ذهنی قوی که داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: و خُب هر لحظه روی خودم کار می‌کنم که بتوانم این را خاموشش بکنم و دیگر نه توی گذشته بروم و درسی بشود برای من، برای این‌که در آینده هم تکرارش نکنم و در این لحظه از وجود خداوند در درونم احساس رضایت داشته باشم و هر لحظه با خواندن ابیات و داستان‌های شما و برنامه‌تان بتوانم موفق بشوم. من تا حالا تایمی که دارم نمی‌خواهم زیاد وقتتان را هم بگیرم شعر را بخوانم و این داستان و این خوابی که دیده بودم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، بله.

خانم طاهره: توی آن مدتی که نبودم این شعر بارها و بارها توی ذهنم تکرار می‌شود که

روزها فکر من این است و همه شب سُخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴)

و همین‌طور که این شعر را با خودم می‌خواندم، همان شب این خواب را دیدم که با تمام وجودم آن را حس کردم که پیرمردی بود بادکنک‌فروش، کلی بادکنک‌های رنگی دستش بود و پاییز بود، و درخت روبروی درِ حیاطی که خُب من آن‌جا خاطرات زیادی داشتم، درخت نارنجی بود که برگ‌هایش تقریباً همه‌جا توی آن کوچه ریخته شده بود، و پسری که دست مادرش را گرفته بود و از توی آن کوچه داشت رد می‌شد، ناگهان چشمش به بادکنک‌های زیبا افتاد و همان‌جا یکی از آن بادکنک‌ها را دلش خواست و آن بادکنک رها شد از دست پیرمرد، و جلوی پای آن کودک افتاد.



پسرک بادکنک را گرفت و با خوشحالی رفت آن را به مادرش نشان داد. پیرمرد درحالی که نگاه می‌کرد با لبخندی از کوچه بیرون رفت. هر شب و هر شب خواب دیدم، هر شب حس کردم، روحم در ورای جایی می‌رود که جسمم هست، جسمم را در آنجا جا گذاشتم. به دنبال جمع کردن تکه‌های شکسته خودش بود. در همین حین خدا که صدای شکسته شدن‌ها را شنیده بود در لباس شاهی به زندگیم وارد شد. من غرق خواستن‌هایی بودم که نمی‌دانم از چه جنسی بود، اما هرچه که بود با من غریبه بود.

من آرامش می‌خواستم اما خودم برهم‌زننده آرامش دیگری شدم. دروغ را قبول نداشتم و ادعای صادق بودنم می‌شد، اما غرق در آن بودم. و با نقاب صداقت دیگری را می‌رنجاندم. موفقیت می‌خواستم، اما از موفقیت دیگری خوشحال نبودم. مهربانی و محبت می‌خواستم، اما هیچ‌کدام را خودم هدیه ندادم. چون فقیر بودم از این نظر و هرچه بگویم از این ذهنی که هیچ‌وقت نمی‌خواست بفهمد، کم گفتم.

اما شاه که به تازگی وارد زندگیم شده بود، یکی‌یکی این بادکنک‌ها را رها می‌کرد و من به‌جز گذاشتن با رها شدن هر بادکنک عمیق‌تر گریه می‌کردم. اما باز بادکنک‌ها رها می‌شد. هرچه بیشتر گریه می‌کردم بیشتر و بیشتر رها می‌شدم و خالی می‌شدم. وقتی دیگر چیزی نماند، بادکنک‌هایی که جلوی دیدم را گرفته بود، حالا با نبودشان باعث شد همه‌چیز را زیباتر ببینم.

سبک شده بودم چون دستانم دیگر مشت نبود برای گرفتن چیزی، باز شده بود. دیگر حتی نگران فروش رفتن بادکنک‌هایم هم نبودم. وقتی به اطرافم نگاه می‌کردم، اطرافم پر شده بود از کودکانی که بادکنک‌ها را گرفته بودند و مشغول بازی بودند و صدای خنده‌شان کل کوچه را پر کرده بود و من که آثار اشک همچنان روی صورتم بود با دیدن آن خنده‌ها شروع کردم به خندیدن و وقتی بین کودکان رفتم متوجه شدم خودم هم کودکی هستم از جنس آن‌ها.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم. تمام شد صحبتتان؟

خانم طاهره: بله، بله، بله استاد. دستتان درد نکند. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]



۴- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من اولین بار است که زنگ می‌زنم. زنگ زدم که اولاً این برنامه را تبریک بگویم که هزارتایی شده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: بعدش که من خودم نگاه نمی‌کنم. همسرم نگاه می‌کنند برنامه‌تان را، خیلی تغییر کرده، خیلی زندگی‌ام خوب شده خدا را شکر. الآن ده سالی می‌شود که این برنامه را می‌بینند.

آقای شهبازی: شما چرا نگاه نمی‌کنید؟

خانم بیننده: من همان نمی‌دانم.

آقای شهبازی: نمی‌دانید.

خانم بیننده: من نگاه نمی‌کنم ولی همان که صدای شما و تصویر شما به زندگی من خیلی آرامش داده.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

خانم بیننده: من زنگ زدم تشکر کنم از شما. بعد ان‌شاءالله خدا عمرتان بدهد. برنامه را ان‌شاءالله بیشتر از این بالاخره پخش کنید و زحمت می‌کشید شما.

آقای شهبازی: ممنونم. ان‌شاءالله شما هم برنامه را نگاه کنید. این خطتان پارازیت دارد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خوشحال هستم که [قطعی صدا] و تبریک می‌گویم برنامه هزار را به همه، به شما عزیز دل همه.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم.

خانم بیننده: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: یک کم استرس گرفتم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: بله، بله. آقای شهبازی، من حدود دوازده سال است برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد یک مدت یک کلاس‌های دیگری بودند، همین در مورد مثنوی و این‌ها. من آن کلاس‌ها را می‌رفتم، ولی واقعاً از ته دلم راضی نبودم، چون برنامه شما خیلی کامل بود.

بعد یک شب خوابیدم خواب دیدم که توی شهرمان دارم راه می‌روم، بعد اصلاً نمی‌شناسم خیابان‌ها را، کوچه‌ها را، خدایا، این‌جا کجاست؟ خانه‌مان را نمی‌توانم پیدا کنم، بعد می‌بینم یک مغازه‌ای [قطعی صدا] وارد مغازه شدم دیدم شما دارید تدریس می‌کنید.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد آمدم بیرون. [قطعی صدا] بیرون که آمدم دیدم همه‌جا را می‌شناسم. بعد خانه‌مان را به راحتی

[قطعی صدا] گفتم این‌جا که خانه ما است، این‌جا شهر ما است، من چرا نمی‌شناختم؟

خلاصه دیگر این باعث شد دیگر آن کلاس‌ها را کنار بگذارم و بچسبم به برنامه شما و واقعاً هم حس خیلی خوبی دارم. و این‌که آقای شهبازی واقعاً این هزار برنامه را شما چقدر زحمت کشیدید، یعنی من چهارشنبه با صدای بلند گریه کردم، خیلی تلاش کردم بگیرم ولی نتوانستم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: این‌که چقدر شما زحمت کشیدید برای همه‌مان و باعث رشد در ما شدید.

آقای شهبازی: ممنون.



خانم بیننده: خواستم بگویم که واقعاً هر برنامه کامل است. هر برنامه برای خودش یک درسی است، یعنی نمی‌توانیم به شما بگوییم که ادامه بدهید در این سن و سالتان، هرچند واقعاً جوان هستید شما، یعنی من احساس می‌کنم حالا از نظر قیافه هم که انگار که پنجاه و هشت سالتان است، و دلتان هم که مطمئناً جوان‌تر است، ولی دلم نمی‌آید که زیاد هم زحمت بکشید، چون واقعاً هر برنامه کامل است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: بعد آقای شهبازی من توی زندگی‌ام می‌خواستم حالا یک تجربه‌ای بگویم برای جوان‌ها یک درس عبرتی باشد.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من ازدواج که کردم حالا خودم هم چون شاغل بودم و درآمد هم که خُب بهتر از همسرم بود، به او گفتم که من از تو هیچ‌چیز نمی‌خواهم فقط یک محبت می‌خواهم، یعنی درواقع گدای محبتی بودم از کسی که خودش نداشت، خودش توی من ذهنی غرق بود و من هم همین‌طور.

خلاصه پیش رفتیم تا خدا ریب‌المنون پیش آورد و این‌ها، من یعنی همسرم احساس کردم که بله یک رابطه دیگری دارد و این‌ها، خلاصه اوایل خیلی ناراحت بودم و بعداً با برنامه‌های شما توانستم واقعاً فساداری کنم، فضا را باز کنم و آقای شهبازی دیدم که این زندگی‌ام را خودم نوشتم. واقعاً خودم با دست خودم این کار را کردم. چقدر عذاب وجدان کشیدم که من همسرم را به چه کارهایی وادار کردم با کنترل کردنش، با این‌که با او هم‌هویت شده بودم، بعد به او هم گفتم، یعنی از او خیلی معذرت خواستم، بالاخره تو را مرکز گذاشته بودم و خدا خب خواست که این‌جوری من را آگاه کند.

و خدا را شکر یعنی سعی کردم با فضاگشایی این را خودم حل کنم. و خواستم به جوانان بگویم که واقعاً هم‌هویت نشوید، عشق را در درون خود شما است، خودتان پیدا کنید عشق را در درونتان با این [قطعی صدا] خیلی ممنونم می‌بوسم دستتان را، واقعاً متشکرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف فرمودید. آفرین!

خانم بیننده: قربان شما.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد چطور می‌توانم از شما تشکر کنم؟ اصلاً نمی‌توانم از شما تشکر کنم. هزاران بار رفتید آمدید اصلاً نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: قربان شما، ممنونم. اصلاً نمی‌توانیم جبران کنیم زحمات شما را. ان‌شاءالله که بتوانیم زحمات شما را جبران کنیم، تعهد شما را، پشتکار شما را.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. جبرانش همین است که شما روی خودتان کار کنید، متعهد به این آموزش بشوید که دارید می‌شوید.

خانم بیننده: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله. استاد یک چیز داشتم می‌خواستم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: بله، استاد تقریباً سه ماه پیش من یک بی‌مرادی خیلی شدیدی اتفاق افتاد برایم، خیلی شدید بود خیلی، واقعاً خیلی شدید بود، ولی اولش بعد از یک ذره به هم ریختگی توانستم فضاگشایی کنم تا یک هفته.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: تا یک هفته فضاگشایی کردم بله، تا یک هفته فضاگشایی کردم، ولی بعد از یک هفته دوباره بی‌مرادی‌های دیگری اتفاق افتاد اصلاً من دیگر به هم ریختم. ناظر بودم ها! خودم را ناظر بودم، ولی دوباره به هم می‌ریختم، دوباره فضاگشایی می‌کردم، دوباره اصلاً سکوت می‌کردم، همه این کارها را می‌کردم، ولی واقعاً این من‌ذهنی چقدر خراب است، چقدر مخرب است گرگ درنده است واقعاً!

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: واقعاً گرگ درنده است، واقعاً. اصلاً به هم می‌ریخت من را. الآن هم سه ماه گذشته توی تلگرام شخصی خودتان نوشتم، همه را نوشتم، ولی نگاه نکردید حالا. بله الآن خیلی به هم ریخته‌ام، ولی باز هم فضاگشایی می‌کنم، هی فضاگشایی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: هی سکوت می‌کنم، هی آنصِتوا، شعرهای آنصِتوا را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همه را آن‌هایی را که شما گفتید آن‌ها را به‌جا می‌آورم، ولی باز هم بعضی وقت‌ها استاد به هم می‌ریزم، نمی‌دانم چکار کنم؟

آقای شهبازی: ممنونم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم. هشت سال است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم، بله، هشت سال است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خُب اگر صبر کنید.

خانم بیننده: آره، خیلی پیشرفت کرده بودم استاد خیلی، اصلاً دخترانم می‌گفتند مامان تو چرا این قدر بی تفاوت شدی. هیچ چیز برایت اصلاً اثر ندارد، ولی این بی‌مرادی من را اصلاً به هم ریخت، نمی‌دانم. الان هم هر لحظه، هر لحظه آگاه هستم، توی خودم هستم، فضاگشایی می‌کنم، ولی باز هم به هم می‌ریزم.

آقای شهبازی: شعر بی‌مرادی را می‌خوانید؟ بی‌مرادی شد.

خانم بیننده: بله.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

خانم بیننده: همه را می‌خوانم استاد، همه را تکرار می‌کنم آره، همه را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: هر لحظه نمی‌گذارم من ذهنی فکرها را قاطی کند این‌ها را همه را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یا سکوت اختیار می‌کنم یا این شعرها را می‌خوانم، همه را تکرار می‌کنم، ولی باز هم به هم می‌ریزم.

آقای شهبازی: صبر باید بکنید درست بشود.

خانم بیننده: قربان شما. می‌توانم یک غزل بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، وقتتان البته باید اجازه بدهد، یک دقیقه وقت دارید بفرمایید.

خانم بیننده: بله بله، با اجازه‌تان.

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟
بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا؟
گوهر نو به گوهری، بُرد سبق ز مشتری
جان و جهان! همی ببری جان و جهان چرا چرا؟
چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش تری
ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا؟
مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟
گفت که: جان جان منم، دیدن جان طمع مکن
ای بنموده روی تو صورت جان، چرا چرا؟
ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میان دل ز ابر گمان چرا چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن



کران: کرانه، ساحل، کناره
خسته: زخمی، آزرده
روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن
هر نفسی: در هر لحظه
سنان: نیزه، سرنیزه
گوهر نو: جواهر تازه و شاداب
به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن
سبق بردن: پیشی گرفتن
مُشتری: سیاره مُشتری، خریدار
جان و جهان: وصفی است عاشقانه. یعنی حضرت معشوق، همه‌چیز بنده عاشق است.
چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان
کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند

استاد خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، عالی!

خانم بیننده: ممنونم استاد خیلی از شما ممنونم، از همراهان، از دوستان، از بچه‌های برنامه، از پریرسا خانم، از خانم خادمی، خیلی از همه‌شان ممنونم. از شما که من نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم. واقعاً ممنونم، واقعاً ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]



۷- آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: خسته نباشید. خواستم تبریک بگویم خدمتان، کوتاه وقتتان را بگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای علی: ده سال است، ده سال است استاد. من هم مثل خیلی از دوستان این طلب شامل حالم شد، چند بار

هم زنگ زدم خدمتان، پیغام هم گذاشتم.

آقای شهبازی: بله، بله یادم هست. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای علی: آره قربانتان. جهت تشکر، جهت شکر خدا، واقعاً استاد یک دانشگاه بزرگی بود، من نمی‌دانم چه

سعادت داشتیم خدا ما را حالا به این راه کشاند. من نمی‌گویم خیلی هم عقب هستم حالا، ولی واقعاً به موقع به

داد ما رسید موقعی که بچه‌ها داشتند رشد می‌کردند من چهل و شش سالم است چه برکات، چه برکات مادی،

چه برکات معنوی، بعد از قانون جبران.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: ما از گنج حضور گرفتیم استاد. با اصلمان آشنا شدیم، اشتباهات خودمان را شناختیم، توانمندی‌های

خودمان را شناختیم، چه دوستان خوبی پیدا کردیم که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم با چنین انسان‌های نابی

آشنا بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: زیاد وقتتان را نمی‌گیرم استاد، ولی این نهضت ادامه دارد، همین‌جا تمام نمی‌شود تا آخر عمرمان پای

تعهدمان هستیم، هم برای قانون جبران مادی، هم برای قانون جبران جهت ادامه مسیر یک لحظه نمی‌توانم من

خودم از گنج حضور تا جایی که نفس دارم فاصله بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: وقتتان را نمی‌گیرم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم علی آقا.

آقای علی: یک لحظه گوشی را می‌دهم به پسرم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، گوشی را بدهید ایشان هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۸- آقای حسین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خیلی خوشحالم توانستم با شما صحبت کنم، دست‌بوس شما هستم و صدای شما، حضور شما توی خانه ما هم برکت هم آرامش را آورده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: استاد سخت است با شما صحبت کردن. یک دو بیت شعر می‌خواهم بخوانم از مولانا.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای حسین:

آمده‌ام که تا به خود گوشِ کِشان کِشانت
بی‌دل و بی‌خودت کنم در دل و جان نشانت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

استاد در بیت پایانی همین غزل هم می‌گوید:

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من
در پی تو همی دَوم، گرچه که می‌دوانمت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: استاد خیلی ممنونم، واقعاً سخت است صحبت کردن برایم بیشتر از این. دست‌بوس شما هستم تا ابد استاد.

آقای شهبازی: حسین آقا چند سال‌تان است؟

آقای حسین: من بیست سالم است استاد.

آقای شهبازی: بیست سال. آفرین! به‌به‌به! ماشاءالله. عالی، عالی!

آقای حسین: امیدوارم همیشه سایه شما بالای سر ما باشد استاد، خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۹- خانم پرنیا [کودک عشق] از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرنیا]

خانم پرنیا: تبریک می‌گویم برنامه‌تان آخرش به هزار رسید.

آقای شهبازی: بله، شما از کجا زنگ می‌زنید؟ اسمتان چیست؟

خانم پرنیا: پرنیا هستم از زاهدان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

خانم پرنیا: پرنیا هستم، از زاهدان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: پرنیا. به به به، بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم پرنیا: من چندتا شعر می‌خواهم برایتان بخوانم. آماده کردم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، سنتان را هم بگویید.

خانم پرنیا: ده‌ساله هستم.

آقای شهبازی: ده‌ساله، آفرین! بفرمایید.

خانم پرنیا:

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)



تاج کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت طُوقِ اَعْطِیناک آویزِ بَرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردنبند

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی عالی! چقدر زیبا خواندید پرنیا خانم! عالی، عالی!

خانم پرنیا: مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم پرنیا: خیر، پدر و مادرم قبلاً به شما زنگ زده بودند.

آقای شهبازی: زده بودند [خنده آقای شهبازی] خیلی خُب. جانم بگویند.

خانم پرنیا: آقای شهبازی من یک چیزی می‌خواستم به شما بگویم. من خُب آن شعرهای مولانا را خُب زیاد تکرار می‌کردم با خودم حتی آن‌هایی را که حفظ نبودم از روی کاغذ سعی می‌کردم حفظ کنم و موقعی که حالم بد بود می‌خواندمشان، بعد الآن برایم یک اتفاقی افتاده که هر وقت حالم بد می‌شود یا من ذهنی می‌آید سراغم، یک شعرهایی توی ذهنم می‌آید که من تا حالا با آن‌ها آشنا نشدم.

آقای شهبازی: آهان! خُب.

خانم پرنیا: بعد خیلی من سعی می‌کنم آن شعرهایی که توی ذهنم می‌آید را یادداشت کنم تا حفظشان کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی!

خانم پرنیا: آقای شهبازی من شش ماه است که به شما زنگ نزدم.

آقای شهبازی: خیلی خُب. شما همیشه می‌توانید زنگ بزنید بچه‌ها نوبت را رعایت نمی‌کنند [خنده آقای شهبازی]

هر موقع دلشان خواست می‌توانند زنگ بزنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرنیا]



۱۰- آقایان دهقان و امید و خانم دهقان از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای دهقان]

آقای دهقان: من از خانواده دهقان هستم از شیراز، یک بار هم با شما تماس گرفتیم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای دهقان: برنامه ۸۶۴ با شما تماس گرفتیم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای دهقان: می‌خواستم من هم مثل همه تشکر کنم از شما و از زحماتان قدردانی کنم و تبریک می‌گویم هزارمین برنامه‌تان را.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای دهقان: و تشکر کنم از کل خانواده گنج حضور، خانواده بزرگ گنج حضور و تشکر کنم از خداوند متعال که ما را به این راه هدایت کرد، از مولانای جان و از شما که خیلی زحمت می‌کشید و از کل خانواده بزرگ گنج حضور. وظیفه دانستم که من هم مثل همه گنج حضوری‌ها از شما تشکر و قدردانی کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

آقای دهقان: خواهش می‌کنم. اگر اجازه بدهید یکی از بچه‌ها هم صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

آقای دهقان: چون ما یک خانواده شش نفری هستیم، همه‌مان هم پای برنامه شما هستیم و وابسته شدیم به برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای دهقان]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امید]

آقای شهبازی: آقای امید، بله شما چند سال‌تان است آقای امید؟

آقای امید: من الآن شده چهل و چهار سالم.



آقای شهبازی: ماشاءالله.

آقای امید: من امید هستم که راجع به آشنایی‌ام با حسین آقا با شما صحبت کردم از زاهدان.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای امید: چهار سال است که برنامه را داریم نگاه می‌کنیم، حالا کم و کاستی‌هایی داشتیم، کل خانواده خدا را شکر کنار هم داریم جلو می‌رویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امید: با دوستان گنج حضوری‌مان در ارتباط هستیم، شاد هستیم دیگر خلاصه، مثل حسین آقا داریم بشکن می‌اندازیم، هر جا برویم بشکن می‌اندازیم فقط.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امید: زنگ زدیم به‌خاطر بابام یک‌هو گرفت. ما قصد نداشتیم، بابام گرفت دیگر ما هم خوشحال هستیم که صدای شما را می‌شنویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای امید: تبریک می‌گویم هزارمین برنامه را. می‌دهم به مامانم که وقت برنامه گرفته نشود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای امید]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دهقان]

خانم دهقان: خدا قوت آقای شهبازی، خیلی زحمت می‌کشید، تبریک می‌گویم به‌خاطر برنامه هزار.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم دهقان: خسته نباشید می‌گویم، خدا قوت می‌گویم. تشکر می‌کنم. واقعاً برنامه شما نوری بود که خداوند به ما هدیه داد، توی خانه ما روشن شده واقعاً.

آقای شهبازی: به‌به!



خانم دهقان: خیلی خوشحال هستم. من خودم ابیات را می‌نویسم، می‌خوانم وقتی می‌روم صبح‌ها ورزش ابیات را همه‌اش می‌خوانم، وارد جمع که می‌شوم با فضاگشایی می‌روم، خیلی خوشحال هستم واقعاً توی خانه ما کُنْ فیکون شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دهقان: خیلی خوشحال هستیم. همه‌مان واقعاً تغییر کردیم. خود من یکی می‌گویم:

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دهقان: خیلی خوشحال هستیم واقعاً، خیلی برنامه برای ما اثر گذاشته، واقعاً خانه ما مثل یک بمب آتشی بود که داشت می‌سوخت برنامه شما به داد ما رسید و واقعاً روشن شده خانه‌مان، خوشحالیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم دهقان: رفتارها همه با هم فرق کرده، با دیگران فرق کرده، خیلی تأثیرگذار است.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم دهقان: ان‌شاءالله که خدا خیر این دنیا و آن دنیا به شما بدهد. همیشه شاد باشید ممنون، عاقبت به خیر بشوید. خیلی زحمت کشیدید. وقت‌مان هم تمام شده، عذرخواهی می‌کنم و تشکر می‌کنم از همه گنج‌حضورهای عزیز، کودکان عشق، همه عوامل برنامه، همه کسانی که برای این برنامه زحمت می‌کشند.

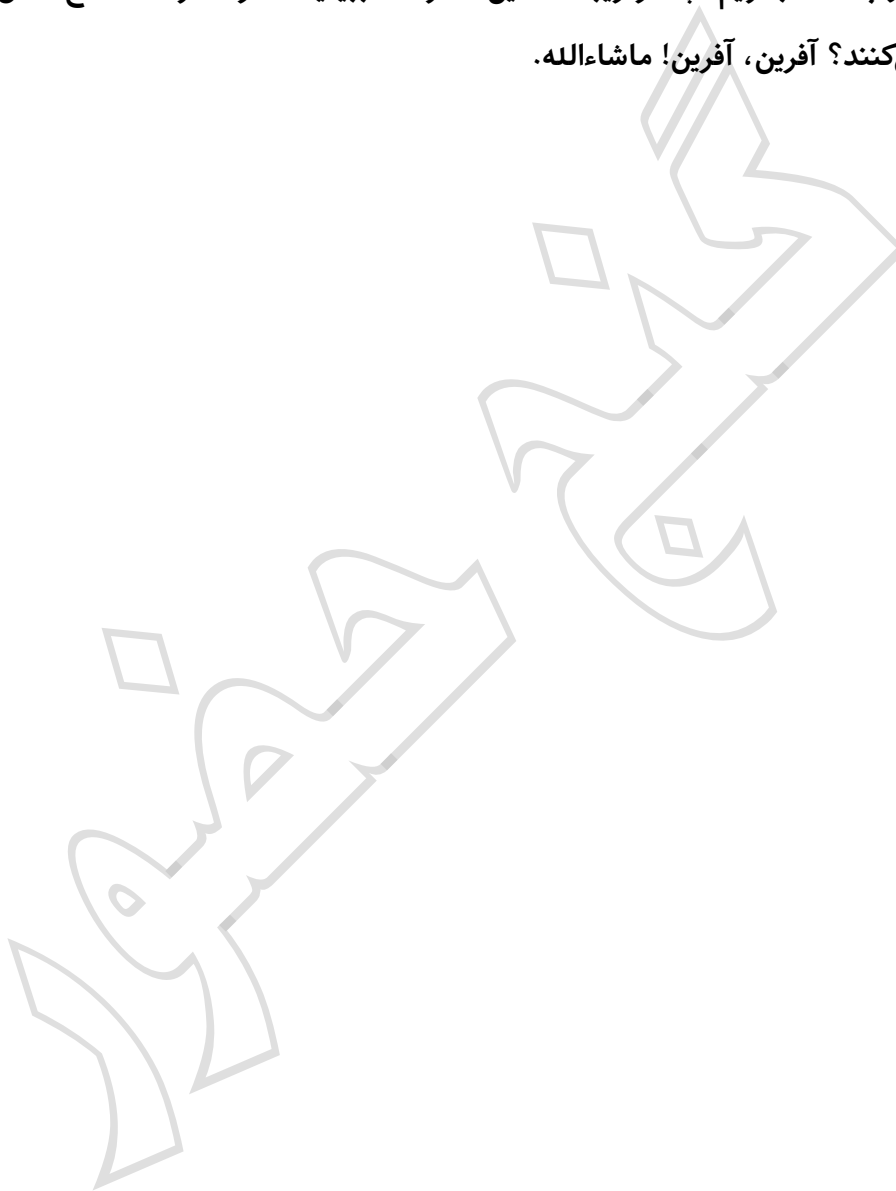
آقای شهبازی: عالی! آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دهقان]



آقای شهبازی: خیلی خوب بود، به به به! چه موفقیتی شما کسب می‌کنید واقعاً، آفرین بر شما. همین، راه همین است واقعاً. متعهد بشوید به این مولانا بگذارید سبک زندگی شما را عوض کند. سبک زندگی شادی است، آرامش است، پخش شادی است، کمک است، نترسیدن است.

خداوند برای ما توطئه نکرده حال ما را خراب کند، ما خودمان خراب می‌کنیم. مولانا به ما یاد می‌دهد خروب را بگذاریم کنار، از خروب آگاه بشویم. چقدر زیباست این خانواده. ببینید مادر خانواده، شمع عشق در خانواده چه جوری صحبت می‌کنند؟ آفرین، آفرین! ماشاءالله.





۱۱- خانم فریبا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: من چندین سال هست که برنامه شما را نگاه می‌کنم. اولین بار هست تماس می‌گیرم خدمتتان. خیلی خوشحال هستم که [قطع صدا] در برنامه هزار خدمت شما [قطع صدا] درحقیقت به همه فارسی‌زبانان کل دنیا که این گنج هزار قسمتی را الآن مالکش هستند و تبریک دارد واقعاً به همه ما. من چندین سال هست دارم برنامه را گوش می‌کنم، واقعاً خیلی استفاده کردم. الآن هول شدم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، نفس عمیق بکشید. عجله نکنید.

[قطع تماس]



۱۲- آقای حسین از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خیلی سپاس‌گزارم از برنامه خیلی خوبتان، برنامه بسیار جامع و خوبی دارید و جناب شهبازی من لازم به ذکر است که خدمتان عرض کنم، من یک هفته است به برنامه شما گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی]

آقای حسین: آن هم بنابه اتفاقی ماهواره‌مان قطع شده بود، آوردم نصب کنند، خواهش کردم از ایشان کانال شما را برای من آورد.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حسین: می‌خواستم یک تجربه‌ای را به قول معروف به اشتراک بگذارم که فکر می‌کنم خیلی مهم باشد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسین: من حسین هستم از تبریز زنگ می‌زنم خدمتان، شصت و چهار سالم است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حسین: یک هفته است که به برنامه شما گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: جناب آقای شهبازی من سی سال بود که معتاد به الکل بودم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: الآن حدوداً دو سال است که دیگر اصلاً مصرف نمی‌کنم و جالب به این که بگویم خدمتان من قبل از این که برنامه شما را ببینم تا یک مقداری به حضور رسیده بودم که البته ارتباط داشتم با خداوند، در حین این که الکل مصرف می‌کردم باز ارتباط داشتم تا یک روزی در حین همان نوشیدن الکل که ببخشید من این کلمه را هی به زبان می‌آورم، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: گریه کردم و از خداوند خواستم، گفتم یعنی شما با این قدرت نمی‌توانی این را از دست من بگیری؟ من می‌خواهم که دیگر این کار را نکنم.



آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حسین: و باور بفرمایید در لحظه‌ای اثر گذاشت رویم و تا دو، سه روز این قضیه را توی ذهنم همه‌اش می‌چرخاندم و دیگر مصرف نکردم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: جناب آقای شهبازی من قبل از این‌که به برنامه شما گوش بدهم به صبر و شکر بسیار بسیار تکیه داشتم، به‌طوری‌که هر شب موقع خواب با خداوند راز و نیاز می‌کردم و بعد می‌خوابیدم و انگار از طرف خداوند که معتقدم صد درصد همین است چون من به برنامه شما گوش نمی‌دادم، دقیقاً در من نهادینه شد که من باید صبر کنم و شکر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: طی این یک هفته که به برنامه شما گوش می‌دهم شاید بیست، سی تا کاغذ آچار (A4) را پر کردم با نُت‌ها (Note: یادداشت)، با شعرهایی که می‌خوانید. اول گوش می‌دهم بعد فردا سر کار می‌نشینم آن نُت‌ها را می‌نویسم و به‌قولی تفسیر می‌کنم و روی کاغذ می‌آورم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: و به‌قدری هر روز، هر روزی که می‌گذرد با دیدن، چون من از دیشب تا الآن که آمدم دیگر هیچ کانه‌ای استفاده نمی‌توانم بکنم، یعنی نمی‌توانم نگاه بکنم، نه این‌که بگویم تصمیم به این گرفتم. واقعاً فقط به برنامه شما، کودکان عشق، گریه‌ام می‌گیرد، باور بفرمایید، گریه‌ام می‌گیرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: این‌ها چطور به این حد رسیدند؟ گریه‌ام می‌گیرد و خوشحالم، باز هم خوشحالم چون همیشه ناراحت بودم که سنم گذشته و الآن دیگر فایده‌ای ندارد ولی باز هم در یک جا با یک پیامی شنیدم که خداوند می‌فرماید که هیچ موقع نگویند دیر شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: شما در این سن کارنامه‌تان را دارید می‌آورید، کارنامه‌تان را بیاورید. همان‌طور که شما فرمودید آن بازی کودکان که وقتی شب می‌روند خانه لباس‌هایشان نیست، خداوند می‌فرماید که چه برایم آوردی، خب



حالا به هر حال طی همین یک هفته من این را یاد گرفتم که قانون خاص خدا، قانون تکامل خدا ما را به هر حال می برد پیش خودش.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: چه با من ذهنی و چه بی من ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: که خداوند می فرماید چرا زودتر نیامدی سراغم و خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خیلی خوشحالم که شاید در این مدت کوتاه عمرم که باقی مانده، نمی دانم چقدر است ولی ان شاء الله بتوانم که با دست پر با کمک شما که به عقیده من البته شما هم نماینده ای هستید. واقعاً که خداوند می شود گفت که شما را انتخاب کرده که کمک می کنید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حسین: و به شما غبطه می خورم از این نظر که واقعاً شما این قدر خوبید، این قدر عالی تدریس می کنید و همه را راهنمایی می کنید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم.

آقای حسین: به هر حال خیلی سعی کردم بگیرم، فقط خواستم این تجربه را به اشتراک بگذارم که مردم بدانند که آدم اگر بخواهد واقعاً می شود و خداوند دستش را دراز می کند. دائماً در دعاهایم می گویم خدایا دستم را بگیر، تو تنها پناه دهنده بی پناه هستی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: دستم را بگیر و خداوند هم واقعاً کمکم کرده ولی من ذهنی همین الان که شما را می گرفتم عصبی ام کرد که چقدر این مردم مثلاً زنگ می زنند، شعر می خوانند [خنده آقای حسین] چرا نمی توانم بگیرم ولی الان خدا کمک کرد و واقعاً می خواهم بگویم من ذهنی همین الان هم که می خواستم شما را بگیرم داشت عصبانی ام می کرد، فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حسین: فوراً فهمیدم که دارد دخالت می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: از شما خیلی ممنونم، برنامه هزارمتان را هم که من اصلاً هیچ‌کدامشان را ندیده‌ام، حالا می‌خواهم بروم توی تلگرام از برنامه اولتان شروع کنم و نگاه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: تبریک می‌گویم برنامه هزارمتان را امیدوارم که همه مردم توفیق پیدا کنند، همه مردم، کوچک و بزرگ، جوان و پیر، توفیق پیدا کنند که بتوانند در خدمت حضور خداوند باشند.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای حسین: واقعاً من فکر می‌کنم که توفیق به من داده، حالا ان شاء الله، نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. ان شاء الله در دفعات دیگر پُرتر به برنامه‌تان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۱۳- آقای حسین و مادرشان از زاهدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: بابا تبریک، تبریک، این‌جا باید اصلاً برایت برقصم.

آقای شهبازی: به‌به [خنده آقای شهبازی].

آقای حسین: باید برقصم، یادت می‌آید آقای شهبازی گفتم یک روز ما، شما، زنده باشیم برنامه ۱۰۰۰ را ببینیم،

شما گفتید نه بابا تو هستی، ولی همه هستیم، همه با هم هستیم [خنده آقای حسین].

آقای شهبازی: بله، خداوند لطف کرد و کمک کرد، واقعاً برنامه به ۱۰۰۰ رسید، بله، بله، شکر، شکر، شکر.

آقای حسین: بله، آقای شهبازی قربان آن پایت، قربان آن بازویت، قربان آن دستت، قربان آن فکرت، واقعاً

اول به خودت خدمت کردید، بعد به مردم دنیا خدمت کردید، بعد به کودکان عشق.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسین: واللّه، به واللّه که اصلاً چه بگویم، تبریک عرض می‌کنم، ان‌شاءالله تنتان سالم باشد، که ان‌شاءالله

در رکاب مولانا هنوز این چرخه گنج حضور بچرخد.

آقای شهبازی: بله، ان‌شاءالله، بله، بله، با دعای شما، به لطف خداوند، بله.

آقای حسین: آری، آری، شما که آقا شما عشقش را بردید، حالا از آن کاسه پر از شراب شما لبریز شده به ما

می‌رسد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسین: آری، آری، آری، آقا یک متنی نوشتم اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

آقای حسین: به‌نام حضرت حق و به‌نام دیوان شمس و مثنوی معنوی، و درود و سپاس به خانواده‌های گنج

حضور دنیا.

کار جهان هر چه شود کار تو کو بار تو کو

گر دو جهان بتکده شد آن بت عیار تو کو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)



خدا را هزاران بار شکر می‌کنم آقای شهبازی که دانه زندگی گنج حضور معنوی مولانای خدایی را در وجود کودکان عشق خدایی کاشته شد. شکر، شکر، درود بر شما ای مرد عشق یکتایی و ای مرد هزار برنامه گنج حضور دنیای زیبایی و خدا را تا همین لحظه شکر می‌کنم آقای شهبازی که مست هستم، مست خراب هستم، خراب زندگی و شراب زندگی خدایی هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و باید ماها تبدیل شویم به عشق او و نورافکن خدایی باید روی خودمان یا چراغ خودمان برافروزد و روشن شود که در فضای یکتایی باشیم و مست او باشیم.

و تمام قانون‌های جبران‌های خدایی را در هر کاری باید انجام بدهیم. یکی بعد مالی ما و دیگری بعد معنوی ما، از همه مهم‌تر است. باید هزاران بار تکرار کنیم، انجام بدهیم، تعهد داشته باشیم و عمل کنیم. که به والله تمام صحبت‌های مولانا رقص، عشق زندگی است. و تا همین لحظه آقای شهبازی من مست سالار خودم هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و سالار وجود خدای خودم را پیدا کردم و دیگر به والله نمی‌خواهم «خانه‌ای در ده نه گاو و گله فربه» نمی‌خواهم. که مولانای نازنین فرمود:

نخواهم خانه‌ای در ده نه گاو و گله فربه

ولیکن مست سالارم پی سالار می‌گردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۲)

و من به عشق ورزیدن هستم که در وجودم قائم است و با خودم می‌رود. دیگر بار ذغال سیاه کهنه کینه، خشم، نفرت را ندارم که مرا به گورستان من‌ذهنی ببرد که مولانا فرمود:

بال، بازان را سوی سلطان برد

بال، زاغان را به گورستان برد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

و قبل‌ها من نوعی رفتارهای من، آقای شهبازی حرکت‌های دل‌کی بود و پشت صحنه همیشه گریان بودم و می‌خواستم کور بشوم، بزرگ بشوم، دیده بشوم و این‌ها را سرمایه خودم می‌دانستم. و قبل‌ها فکر می‌کردم گنج حضور توصیف و حفظ کردنی است. به والله نیست. باید تبدیل شویم و باید هزاران بار تکرار کنیم یا مثل دانه گندم یا بادام شکافته بشویم یا ریزریز بشویم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: یعنی از چیزهای خرافاتی، پوچ و بیهوده و منم منم‌های خودم باید رها بشویم و به‌سوی خاک برویم، یعنی صفر شویم، بعد جوانه بزنینم، آزاد شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: از همین چیزهای همه‌چیزدان و فیس و تکبرها. اکثر ماها معتاد به پول هستیم. به‌والله معتاد به پول هستیم، چسبیدیم به پول، یا معتاد به جهان بیرون و خبرها و دردها هستیم. به خدا این گنج حضور با شعرهای مولانا مردگان کهنه را زنده می‌کند و مثل من نوعی که کهنه و فرسوده بودم و تاج عقل و نور ایمان خدایی به همه می‌دهد، زنده می‌کند که مولانای نازنین فرمود:

مردگان کهنه را جان می‌دهد

تاج عقل و نور ایمان می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹)

و خدا را شکر می‌کنم مرغ خویشم، صید خویشم، بال خویشم، صدر خویشم، بام خویشم.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

و تازه به چند درصد به اصل خودم زنده شدم، به «آلت» خودم. دیگر در شکم ماهی من ذهنی خودم نیستم و با حکم تسلیم و با حکم زندگی خوش هستم آقای شهبازی، جان می‌گیرم و جان گرفتم به‌والله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: به خدا مست مست هستم. الان بیشتر مست شدم که با شما صحبت کردم بابا، بابا آقای شهبازی پر از شراب عشق، ای جوان، ای باحال، ای مرد هزار برنامه، چه شب‌هایی بود، چه روزهایی بود که هزار بار رفتید و آمدید، هزار بار به‌والله، خدایا شکرت، خیلی خب آقا، به خدا خیلی خوشحال شدیم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین! ممنونم، آفرین، آفرین!

آقای حسین: شما امری فرمایشی که ندارید.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، خانم نمی‌خواهند صحبت کنند؟



آقای حسین: بابا من آمدم خانه ننهام، خانه مادرم آمدم. خانمم یک آهنگی درست کرده بود که می‌خواست بخواند، بنده خدا دیگر آخر سال است، می‌گویند که من صبح زود باید بلند بشوم بروم سر کار، گفتم باشد ما سلام شما را می‌رسانیم، بنده خدا او هم خسته است. مادرم سلام می‌رساند شما را این‌جا است.

آقای شهبازی: به مادر سلام برسانید.

آقای حسین: آری، یک صحبتی می‌خواهد با شما بکند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر حسین آقا]

آقای شهبازی: ماشاءالله، حالتان خوب است خانم دیگر، حالتان خوب است، صدایتان خیلی صاف است، صاف است، بشاش است.

مادر حسین آقا: جان، خدا را شکر، حالم که خوب است، ولی افتادم دیگر نمی‌توانم راه بروم روی تخت دراز کشیدم، خدا را شکر می‌کنم، هم‌اش می‌گویم خدا را شکر، هم‌اش خدا را شکر می‌کنم، خوب هستم. می‌گویم خدا را شکر، هم‌اش خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: چه پسرهایی دارید شما، حسین آقا چه شدند ماشاءالله، ماشاءالله، آقا رضا.

مادر حسین آقا: سلامت باشید، سلامت باشید، بله، رضا هم شما را سلام می‌رساند.

آقای شهبازی: سلام برسانید.

مادر حسین آقا: دیگر نمی‌خواست که وقت شما را بگیریم که مردم صحبت می‌کنند. مبارک باشد هزارتا به حساب برنامه را اجرا کردید. من آدم بی‌سواد هستم، نمی‌توانم چیزی بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

مادر حسین آقا: قربانت، التماس دعا دارم، قربانت بشوم، قربانت، ببخشید ما مزاحم شدیم، ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم، محتاج دعا، خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

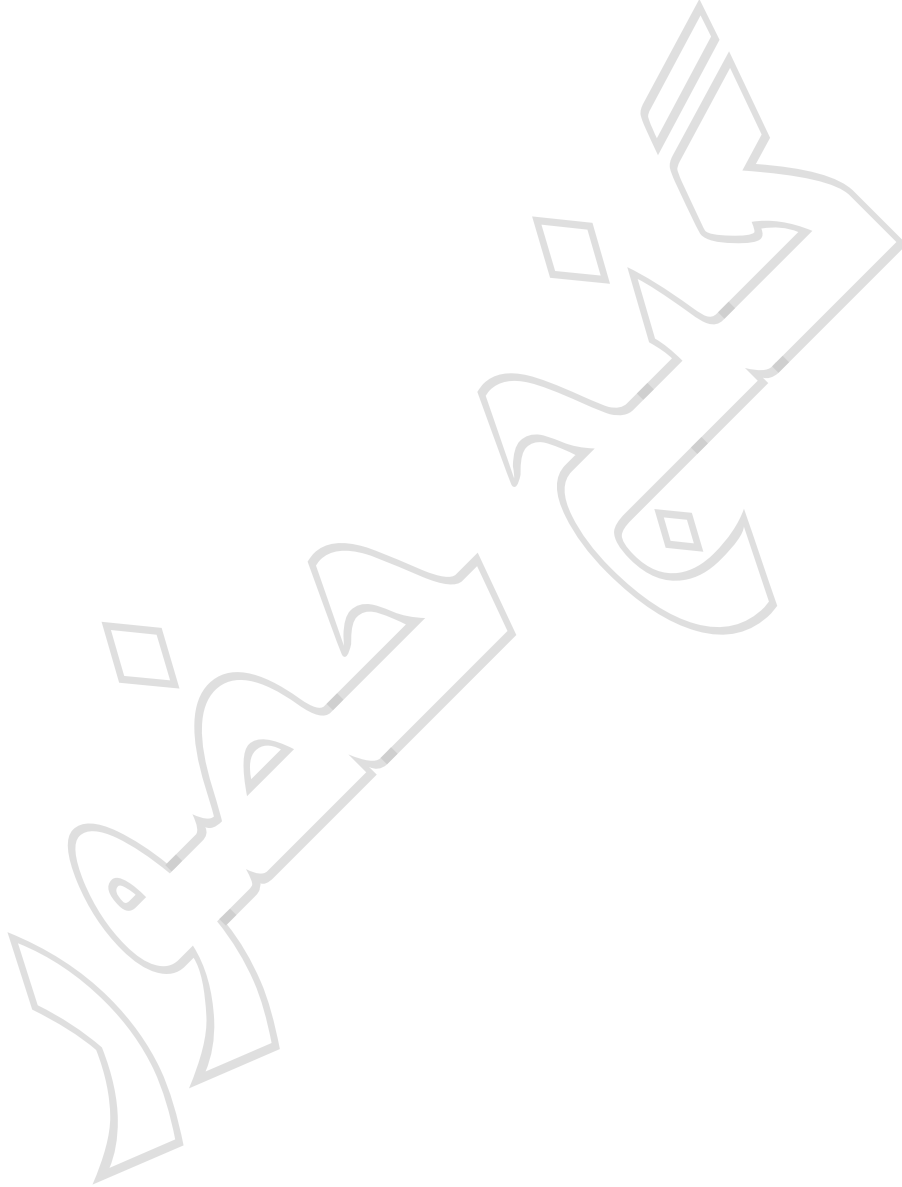
[خداحافظی آقای شهبازی و مادر حسین آقا]

آقای شهبازی: بله، پیغام حسین آقا را شنیدید، واقعاً عالی بود، عالی بود. یادمان هم باشد حسین آقا خودشان می‌گویند شش کلاس سواد دارند و حرفه‌شان هم تعمیر دوچرخه در زاهدان و فروش دوچرخه است. آفرین بر



حسین آقا و همسرشان! چه خانواده‌ی عشقی و بامحبت درست کرده‌اند، زحمت کشیدند. حسین آقا و همسرشان شاهد هستند که می‌شود واقعاً خانواده را به بهشت تبدیل کرد.

خیلی البته از شما موفق شدید این کار را بکنید، تبریک می‌گویم به شما، تبریک هزار برنامه برای شما است واقعاً، الآن دیگر مبارک شدید، مبارکی در درون شما است، دلتان باز شد، روشن شد، ناظر خودتان هستید، ناظر حضورتان هستید. این همین ناظر زنده شدن به خدا است. آفرین بر شما، آفرین بر شما!





۱۴- آقای یونس از اراک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای یونس]

آقای یونس: آقای شهبازی تبریک می‌گویم هزارتا برنامه شدیم بالاخره، شدیم، خودمان هم یک‌جورهایی، گفتم این برنامه، استاد من این دو روز، دوتا برنامه آخر سر کار هم نرفتم با کارفرما هم به مشکل خوردم [خنده آقای یونس] گفتم شاید دیگر برنامه زنده اجرا نکنید ولی خب واقعاً خیلی چیزها را تجربه کردیم توی این برنامه. حالا من فکر می‌کنم چهار، پنج ماه پیش، زنگ زدم ولی خب واقعاً دوست داشتم زودتر زنگ بزنم، با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: یک خرده تجربه بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای یونس: من، آقای شهبازی من خیلی وقت‌ها من ذهنی‌ام می‌زند بالا، چون یک محیط کاری فلان کار می‌کنیم و این‌ها، حالا نمی‌خواهم خیلی وارد جزئیات بشوم زیاد وقت بگیرم، الان جدیداً به این رسیدم وقتی ابیات را تکرار می‌کنم، انگار بیشتر آماده می‌شوم که بنشینم پای برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یونس: مثلاً یک زمانی می‌بینی اصلاً من ذهنی اجازه نمی‌دهد که شما بنشین پای برنامه، برنامه را ببینی. ولی مثلاً می‌بینم یک ربع، بیست دقیقه، تایم (Time: زمان) می‌گذارم نیم ساعت، می‌بینم انگار دارد اذیت می‌کند، می‌روم، برمی‌گردم، یک خرده بیت تکرار می‌کنم، برمی‌گردم می‌آیم، می‌بینم که چقدر راحت‌تر نشسته‌ام پای برنامه و دارد دست‌گیرم می‌شود که همه صحبت‌هایی که شما می‌کنید.

درکل خیلی راضی‌ام، اصلاً، واقعاً نمی‌دانم بدون این برنامه آدم افسرده می‌شود، اصلاً هیچی معنی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای یونس: ولی خب، هی زیاد رفتم، اشتباه زیاد داشتم، خدا را شکر می‌کنم بابت هر اشتباهی که می‌کنم، سریع خدا را شکر می‌کنم چون بیشتر می‌چسبم به این برنامه، محکم‌تر برنامه را می‌بینم. حالا دخترم هم ده سالش است، یکی دو بار هم با شما صحبت کرده، یک بار فیلمش را فرستادم، سارینا، یک بار هم با شما صحبت کرده.

آقای شهبازی: بله.



آقای یونس: توی برنامه بیست و هفت فکر کنم برایتان فیلمش را گرفته‌ام، آن غزل چیز را می‌خواند:

باید که جمله جان شوی، تا لایقِ جانان شوی
گر سویِ مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱)

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای یونس: بعد درکل او هم خیلی دوست داشت با شما صحبت کند که الآن دیگر خوابیده.

آقای شهبازی: خوابیده [خنده آقای شهبازی]

آقای یونس: از اول برنامه بیشتر به‌خاطر او هم داشتم تماس می‌گرفتم. زیاد نمی‌خواهم وقت برنامه را بگیرم ولی به‌نظر من تکرار برنامه‌ها خیلی کمک می‌کند.

حالا من می‌گویم شما ما را عین قوم سبا بار آورده‌اید، یک‌جورهایی این‌قدر نعمت ریختید جلوی ما، این‌قدر برنامه ریختید روی ما، نمی‌دانیم، من خودم بعضی موقع‌ها هول می‌زنم، می‌گویم این برنامه را گوش نکردم، بعد یک‌دفعه می‌آیم می‌بینم مثلاً یک برنامه دیگر، یک غزلی مثلاً خیلی جالبی تویش دارد دوباره هول می‌زنم، این برنامه را نصفه ول می‌کنم.

بعضی موقع‌ها می‌گویم، زیادی نعمت هم خیلی خوب نیست ولی خب خدا را شکر، خدا را شکر که این برنامه‌ها، واقعاً هر برنامه که دست می‌بریم، می‌آییم می‌نشینیم نگاه می‌کنیم دلت نمی‌خواهد دیگر دست برداری.

آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: آقا ما دیگر نمی‌دانیم چه‌جوری باید تشکر کنیم. من برنامه قدیمی بعضی اوقات نگاه می‌کنم، می‌بینم شما چه پشتکاری داشتید، شوخی نیست، هزارتا برنامه، بعد روی نظم. واقعاً زندگی پشت این برنامه، خدا پشت این برنامه، حالا هر اسمی می‌خواهید برایش بگذارید.

آقای شهبازی: درست است، بله.

آقای یونس: من همیشه می‌گویم، می‌گویم که یک روزی روزگاری، شاید بچه من، نوه من به من بگوید، چرا هر هفته به آقای شهبازی زنگ نمی‌زدی؟ تو این‌قدر قدر ندانستی، نمی‌دانم فلان، یک کسی مثل آقای شهبازی چرا نتوانستی بروی آمریکا ایشان را ببینی، دست‌بوسش باشی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای یونس: این‌ها را هم خودم را آماده کردم این حرف‌ها را هم بشنوم چون واقعاً آن‌جور که باید و شاید ما واقعاً قدر شما را ندانستیم.

آقای شهبازی من نمی‌خواهم زیاد وقتتان را بگیرم، من چندین و چند بار زنگ زدم به شما ولی یک چیزی را همیشه می‌خواستم بگویم، چیز آشنایی‌ام با این برنامه.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای یونس: آقای شهبازی من حالا که زنگ زدم، زیاد هم زنگ نمی‌زنم، من الآن نزدیک ده سال است برنامه شما را می‌بینم، شاید سالی یک بار زنگ زده‌ام.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای یونس: من یک آدم خیلی عصبی بودم، الآن هم هر جا می‌روم مثلاً، هنوز هم آن حالت عصبی بودن را بعضی‌ها تشخیص می‌دهند. یک جایی، دکتری، چیزی می‌روم، به من می‌گویند، می‌گویند شما مشکل اعصاب داشتی قبلاً، فلان، افسردگی نمی‌دانم، خیلی مشکلات داشتم.

من با برنامه شما که آشنا شدم اصلاً عین یک آدمی که مثلاً یک پارچ آب یخ ریخته باشند، آدمی که داشته آتش می‌گرفته باشد. من کتاب هم زیاد می‌خواندم. یادم هم هست برنامه شما را به مثلاً به بعضی‌ها معرفی می‌کردم، می‌گفتم این برنامه برای شما خیلی خوب است.

بعد خودم را مثلاً از یک سطح خیلی بالایی می‌دانستم، بعد می‌گفتم مثلاً سه جلد کتاب شما را بگیرم بخوانم کافی است، می‌فهمم چه می‌گویید ولی در جایی که فهمیدنی نیست و یک جورهایی باید تبدیل بشوی.

آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: برنامه باید عوض کند یعنی، شما توی یک برنامه می‌گفتید باید جنستان عوض شود.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای یونس: این‌که بیایم مثلاً یک هفته، ده روز، یک ماه، یک سال، حالا شاید تک‌وتوک آدم‌هایی پیدا بشوند که این‌جوری رویشان کار کند ولی این یک مسیری است، یک به‌قول خودمان یک پروسه زمانی می‌برد و تمام چیزهایی هم که شما می‌گویید بی‌برو برگرد باید رعایت کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای یونس: بایدی است، یعنی این‌جوری نیست که مثلاً، همین تکرار ابیات.



آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: من همیشه نمی‌توانستم، با این مسئله مشکل داشتم ولی من ذهنی آدم را چیز می‌کند دیگر، حالا این ابیات را نمی‌توانی تکرار کنی، حالا چه جوری می‌خواهی تکرار کنی، نمی‌دانم یک غزل را کامل می‌خواهی بخوانی، دوباره از نو بخوانی، هی برایت چیز می‌کند، به قول خودمان مانع درست می‌کند که نتوانی چیز کنی و واقعاً هم بزرگترین دشمنان درون خودمان است.

آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: بعد ولی وقتی که با زندگی و قضا و کُنْ فکان یک جورهایی فضاگشایی می‌روی جلو، خودش هم راه را نشانت می‌دهد، حالا این غزل را این جوری تکرار کن، این برنامه را این جوری نگاه کن.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یونس: من خیلی وقت برنامه را گرفتم آقای شهبازی، من را شما نجات دادید، من واقعاً یک آدمی بودم که خیلی خسارت زدم، اول به خودم، به دیگران، به اطرافیانم، هنوز هم خیلی چیز نشدم ولی دست از این برنامه برنداشتم، الآن نزدیک هشت سال است این‌ها.

آقای شهبازی من پیاده می‌رفتم سر کار و می‌آمدم، حالا تو یکی از برنامه‌هایتان گفتم، به خدا بیست تومان، سی هزار تومان، کرایه‌ام را می‌دادم برای برنامه، می‌گفتم این برنامه واجب‌تر است.

شما برو مثنوی بخر، آقای شهبازی من دار و ندارم آن روز، الآن کتاب‌هایش فکر کنم، الآن هفت جلد کتاب آقای کریم زمانی شده یک میلیون و پانصد فکر کنم هفت جلدش یا بیشتر، هفت تا سیصد تومان است، هفت تا پانصد تومان است، سه میلیون و خرده‌ای، من این کتاب‌ها را خریدم سیصد و پنجاه هزار تومان، یادم هست که [صدا نامفهوم] بیشتر توی کارتم نداشتم، چون زنم را طلاق داده بودم و نمی‌دانم، خانه‌ام را داده بودم رفته بود، یک آشفتگی عجیبی، یعنی، دار و ندارم مثلاً آن موقع سیصد و پنجاه هزار تومان بود، بیکار بودم، آن سیصد و پنجاه تومانم را دادم هفت جلد مثنوی خریدم آدمم خانه. قشنگ یادم است، پیاده برگشتم آدمم خانه.

آقای شهبازی: بله.

آقای یونس: این جوری من با برنامه شما عشق‌بازی کردم. چه شب‌هایی، پنج سال تنهایی زندگی کردم، یعنی کلاً صبح که بلند می‌شدم، صبحانه، نهار، شام هر موقع که [صدا نامفهوم] این برنامه توی گوش من بود، گوش می‌کردم. زندگی کردم با شما خدایی‌اش.



آقای شهبازی: آفرین.

آقای یونس: لذت بردم، عاشقانه دوست دارم. بعد این را هم بگویم. برنامه را می‌دیدم، خیلی‌ها ناراحت بودم می‌گفتم چرا چیز، شاید یک خرده بد و بیراه هم می‌گفتم، می‌گفتم، من چون نمی‌توانستم بایستیم، که شما مکث می‌کردید، این قدر عصبی می‌شدم، سردرد می‌گرفتم، نمی‌توانستم برنامه را گوش بدهم ولی الآن روز هست که هفت ساعت، هشت ساعت می‌نشینم پای برنامه، بدون این‌که مثلاً خودم را به‌عنوان یک شاگرد، می‌نشینم دست به سینه جلو برنامه، می‌گویم باید بنشینی گوش کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یونس: و لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یونس: بیشتر از این وقت برنامه را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای یونس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۵ - آقای زرگری از ونکوور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای زرگری]

آقای زرگری: همه دوستان زنگ زدند و تشکر کردند و اشک ریختند.

آقای شهبازی: ممنونم. بله.

آقای زرگری: و واقعاً آدم نمی‌داند که چه بگوید یعنی وقتی که آدم جوانی‌اش را داد، راحتی‌اش را داد، ثروتش را داد، نه برای خودش برای دیگران، تبدیل می‌شود به یک چنین چیزی. این است که گفتم زنگ بزنم چند دقیقه وقتتان را بگیرم. به قول حافظ «که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد».

غزلیات عراقیست سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۳۸)

این است که به هر حال همین خواستم بگویم که این خواجه حافظ اگر توی این پانصد غزلش دورویی و ریاکاری را بی‌آبرو می‌کند و با آن مبارزه می‌کند و اگر نمی‌دانم با حاکمان آن دوره مثل امیر مبارزالدین و بقیه این‌جا یک کل‌کلی می‌کند با این‌ها، فقط در آن قرن هشتم نیست، این تا زمانی که این شعر هست و فارسی‌زبان هست و حتی ترجمه بشود به زبان‌های دیگر، حافظ با دورویی مبارزه کرده تا ابدالدهر. و این حالا حدود پانصد غزلی که از ایشان باقی مانده من فکر می‌کنم که هم این پانصد غزل دنیا را در حد خودش عوض کرد، هم حافظ را عوض کرد و حافظ را تبدیل کرد به اولیاءالله. این برنامه گنج حضور، این هزارتا برنامه هم نمی‌دانم آن‌هایی که الآن گوش می‌دهند، به‌خصوص این جوان‌ها، این آدم‌های تینیجرها (نوجوان: teenager) می‌توانند متوجه بشوند که آن زمانی که این برنامه نبود چقدر زندگی سخت بود.

من توی اهواز بزرگ شدم، تابستان‌های طولانی، ملال‌آور و پر از محدودیت، سختی، ناامیدی و شهر خالی بود، به قول حافظ می‌گوید:

شهر خالیست ز عِشاق بُود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۹)

شهر خالیست ز عِشاق بُود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۹)



و شیر مادر حالات آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای زرگری: آفرین بر شما! آفرین به همهٔ بچه‌هایی که، دوستانی که زحمت می‌کشند در این برنامه و وقتم دارد تمام می‌شود، فقط خواستم این هزار برنامه را به شما، به آن‌هایی که زحمت می‌کشند، به همهٔ آن‌هایی که تأثیر می‌پذیرند از این هزار برنامه، تبریک بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای زرگری: عرضی ندارم، اگر اجازه بدهید از خدمتتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای زرگری]



۱۶- خانم مریم از فولادشهر

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من هم جا دارد سپاس‌گزاری کنم بابت هزار برنامه. و متنی هم که آماده کرده‌ام، تشکر گرچه با زبان نیست، ولی سعی کردم که توی متنم هم تا جایی که می‌توانم واقعاً تشکر کنم از شما. ممنونم استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: غزل شماره ۵۱:

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

بوی سلامِ یارِ من، لَخْلَخُ بهارِ من
باغ و گل و ثمارِ من، آرد سویِ جان، صبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

یک سالک با تمام عجزی که در وجود خودش می‌بیند، اما آنچه که می‌تواند به او دلگرمی بدهد و پشوانه‌ای بشود برای این قطره‌جداافتاده از بحر یکتایی، این است که ما قطره‌هایی بودیم که در من‌ذهنی سالیان سال گم شده بودیم و راه دریای عدم را پیدا نمی‌کردیم. هزار برنامه شد دریای عدم و این دریا خودش از این قطره که من هستم مشتاق‌تر است برای این وحدت. و دریا همان برنامه زیبای گنج حضور. و استاد نازنین شدند عاشق و دلسوز حقیقی ما و مأمورانش را به سراسر عالم فرستادند و تمام گنج‌حضورها درواقع مأموران برنامه گنج حضور هستند. و پی این قطره که من مشتاق هستم گشت و پیدایم کرد و من هم شروع کردم و خودم را شناختم و فضاگشایی کردم و در دریای عظیم که برنامه گنج حضور بود، بسیج شد برای گرفتن و به دام انداختن قطره‌ای که از خودش جدا شده بود.

من مثل بچه‌ای که گم شده بودم در دل یک بازار، اما در حین این‌که ضعف و عجز و ناتوانی خودم را برای پیدا کردن مسیر معنوی و پذیرش آن پیدا کرده بودم، نوری در دلم روشن شد که آن نور اشتیاقم به مسیر معنوی بود. این نور از جنس این بود که مطمئن بودم بالاخره یا راهی خواهم یافت، یا راهی خواهم ساخت. این است مقام اضطرار و در پیش برنامه زیبای گنج حضور. و غزل شماره ۲۲۱۹:



من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی، جز که به سر هیچ مگو

قمری جان‌صفتی در ره دل پیدا شد
در ره دل چه لطیف است سفر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

مقام اضطراب را دست کم نگیریم. انسان یک دکمه‌ای در وجودش طراحی شده که وقتی دیگر از همه‌کس و همه‌چیز بُرد حتی از خودش، مضطر که می‌شویم، آیا هست کسی در این عالم که مضطر شده باشد و از علل و اسباب جهان دست کشیده باشد؟ این‌جا است که خودش را می‌کشانند و به سمت این دریای عدم می‌دود. با کمک این دریای بیکران عدم در دلم اشتیاقی بی‌پایان است. راز این حال توی آن اشتیاق است و به دنبالش تسلیم شدن و هیچ نگفتن و با دل جلو رفتن و عاشق شدن و مقام مضطر را با عمق جان چشیدن. و غزل شماره ۲۲۱۹:

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
آدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

ممنونم استاد نازنین. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۷- آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: اسم متن هست «می‌نروم از این سرا».

آقای شهبازی: «می‌نروم از این سرا»، بله، بفرمایید.

آقای پویا: بزرگ‌ترین دستاورد گنج حضور بعد از هزار برنامه شاید این باشد که ما یک دانشی در دستانمان هست که کار می‌کند. نه تنها کار می‌کند در راه تغییر خودمان، بلکه جامع، شیرین و اعلا است. دستاورد این است که ما فرق درمان راستین را با درمان دروغین فهمیدیم.

رُو، ز درمان دروغین می‌گریز تا شود درد مُصیب و مُشک‌بیز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱)

مُصیب: اصابت‌کننده، در این‌جا یعنی درد تو را متوجه خود سازد.
مُشک‌بیز: غریبال‌کننده مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکننده نهانی‌ها است.

مُصیب یعنی اصابت‌کننده. مُشک‌بیز یعنی افشاکننده نهان. آقای شهبازی عزیزم، من تا پایان عمرم مدیون این مرد بزرگ، مولانا و شما هستم. مولانا با ابیاتش در خانواده کوچک چهارنفره ما انقلابی به پا کرد. مولانا به روابط ما عمق داد. هر کدام از ما در دل اعتراف کرد که ملول است و طلب کمک کرد و مولانا آمد. مولانا جان‌های تک‌تک ما را تازه کرد. مولانا به ما یادآوری کرد که ما توانایی بی‌نهایت انبساط را داریم.

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

خدا را شکر که کمی اهلی شدم و از یاوه رفتنم کم شد. طبع خسیس ژاژخا در من بیداد می‌کرد. من یک آدمی بودم با پتانسیل رنجش صد درصد. کافی بود کسی می‌گفت بالای چشمتم ابرو است، من می‌رفتم و پشت سرم را دیگر نگاه نمی‌کردم. در برنامه هزار به من فهمانید که اگر از قضاوت دیگران در مورد خودم رنجیده می‌شوم، یعنی طبع خسیس ژاژخا هنوز دارد کار می‌کند که روا نمی‌دارم و اجازه نمی‌دهم مردم هر جور دوست دارند زندگی کنند. رنجش آب حیوان و زندگی بخشی است که زندگی نشده و به وطن نرسیده است و به گولخن ریخته شده است.



جان چو سوی وطن رَوَد، آب به جوی من رَوَد تا سوی گولخن رَوَد طبع خسیس زَاژخا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
گولخن: گلخن، مرکز سوخت حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
خسیس: پست و فرومایه
زَاژخا: بیهوده‌گو

الآن یاد گرفتیم به نزدیکانم اجازه بدهم هر چقدر می‌خواهند من را قضاوت کنند. با هر فرمی که باشد، مهم نیست. با استفاده از ادبیات گنج حضور باشد یا ادبیات عادی. این من هستم که مسئول معین کردن جنس خودم هستم نه دیگران. این من هستم که انتخاب می‌کنم قاضی باشم یا چراغ. این من هستم که انتخاب می‌کنم دام پهن کنم مرغ خودم را صید کنم یا مرغ دیگران را. به من گفتار و رفتار دیگران هیچ ربطی ندارد. ذره‌ای از توجه من از روی چراغم کم شود، در اعماق تاریکی گولخن فرو خواهیم رفت.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جان چو سوی وطن رَوَد، آب به جوی من رَوَد تا سوی گولخن رَوَد طبع خسیس زَاژخا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

من فقط فضا را باز می‌کنم و سرم را می‌اندازم پایین روی خودم کار می‌کنم. اگر هم به من برخورد، یعنی می‌دانم آن شخص آینه‌ای است که آمده عیبی را به من نشان بدهد.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲)



تو را هر آن‌که بی‌آزرد، شیخ و واعظِ توس که نیست مهر جهان را چو نقشِ آبِ قرار (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

تغییرات در خانواده چهارنفره ما بی‌شمار است. از همین تریبون می‌خواستم دستان خواهرم را ببوسم که بی‌وقفه روی خودش کار می‌کند و بدون آن‌که بخواهد، باعث نرم شدن مادر و پدرم هم شد. از تعهد مادرم در تکرار ابیات شگفت زده‌ام. این‌که اکنون پدرم با علاقه خودش بیتی را از مولانا انتخاب می‌کند و می‌خواند از معجزات است. وقتی هم بیتی را زیاد تکرار می‌کند از عظمت کلام مولانا به شگفتی می‌افتد.

شما به من و خواهرم محقق شدن و شیرجه زدن در ابیات مولانا را یاد دادید. شما به ما تعهد، پشتکار و تنها روی خود کار کردن را یاد دادید. شما به ما داد و دهش و قانون جبران را یاد دادید. شما به ما یاد دادید در مقابل طبع خسیس ژاژخا، فریدون لطیف‌ادا می‌توانیم شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پویا: تنها با کار بی‌وقفه روی خود و داد و دهش. یعنی لحظه‌ای غفلت نکنیم. چهار عاملی که از آدم بر روی زمین آبرانسان می‌سازند. چهار عاملی که ما را فریدون می‌کنند.

که نای پاره ما پاره می‌دهد صد جان که کی دَمم دهد او تا شوم لطیف‌ادا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت این نیکویی
تو داد و دهش کن، فریدون تویی
(فردوسی، شاهنامه، ضحاک)

از ابتدای آشنایی‌ام با اقیانوس مولانا این بیت:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لِرَبِّه لَکَنُود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)



مهمان زندگی‌ام شد. این بیت را من هزاران بار تکرار کردم. هر گاه در زندگی‌ام احساس قبض و گرفتاری بود می‌دانستم که روزن بسته شده‌است و روزن هم به‌خاطر این بسته می‌شود که من نسبت به این لحظه و زندگی بسیار ناسپاس بودم. «لکنود» یعنی بسیار ناسپاس، نه یک ذره، نه دو ذره ناسپاس، بسیار ناسپاس و جفاگر. غزل ۵۱ یکی از شیرین‌ترین غزل‌های زندگی‌ام بود. این غزل را من نزدیک به پنجاه بار بلندبلند برای خودم تکرار کردم. رمز من برای خوی گرفتن با ابیات مولانا تکرار بلندبلند ابیات برای خودم است. آقای شهبازی بی‌آن‌که من بخواهم بیت‌ها را حفظ شدند. من آن‌ها را حفظ نکردم. آن‌ها مرا حفظ کردند. غزل در جلوی من شروع کرد به رقص و پایکوبی. بوی سلام یار آمد و لخلخه بهار.

بوی سلام یار من، لَخْلَخَه بهار من
باغ و گل و ثمار من، آرد سوی جان، صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

دو بیت زیر ابزار یک هفته گذشته من شدند.

دیدن خسرو زَمَن، شَعَشَعَه عَقَارِ من
سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

خسرو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
شَعَشَعَه: تابش و درخشش
عَقَار: شراب

هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو»
روز شده‌ست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

گو: بگو
جایزه: عطیه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمت‌ها قطع شدن

من با خودم راه می‌رفتم و می‌گفتم «سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا». این لحظه، این فضای گشوده‌شده، این جایی که من در آن زندگی می‌کنم، این کاری که من دارم الآن انجام می‌دهم، در جامعه‌ای که من هستم، در خانواده‌ای که به دنیا آمده‌ام، در وضعیت مالی‌ای که هستم، در هر حالی که هستم، در هر شرایطی که هستم، آن وطن و سرای خوشی است که من از آن نمی‌روم. این نیم‌مصرع من را به‌طرز عجیبی به شکرگزاری و



پذیرش و باز شدن فضا و آمدن به این لحظه سوق می‌دهد. «سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا». به خدا که سرا و باغی که شما برای ما با شالودهٔ ابیات مولانا ساخته‌اید سخت خوش است. «سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا». آسمان به زمین بیاید من دست از تکرار ابیاتم برنخواهم داشت.

دیدن خسرو زَمَن، شَعَشَعُهُ عُقَارِ مَن سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

خسرو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
شَعَشَعُهُ: تابش و درخشش
عُقَار: شراب

هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو» روز شده‌ست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

گو: بگو
جایزه: عطیه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمت‌ها قطع شدن

مواقعی که کار کردن روی خود به جاهای حساس می‌رسید، می‌گفتم جایزه رفت بگو برو که برای من «سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا».

آقای شهبازی، متن من تمام شده، یک غزل پانزده‌بیتی هست، اگر اجازه بدهید من پنچتا بیتش را بخوانم و خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله بله، همراهش را بخوانید آقای پویا. یک جایزه هم ما به شما بدهیم، پیغام عالی، عالی، عالی! آقای پویا: لطف دارید.

بوی سلام یارِ ما، لَخْلَخُهُ بهارِ ما جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

روشنی چشمِ ما، رونق گُلستانِ ما جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

غصه ز افعالِ ما وز قلم به دستِ ما جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا



زنده شدم به مُرده‌تن، رفت جان سوی وطن
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

مست تو و هست تو، مُلک و درازدست تو
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

عاشق بی‌مرادی‌ام، پهلوی یار خود خوشم
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

بشکست پای ما، از مرادات ژاژخا
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

آمد نیل و کوثرم، ساغر جان بر سرم
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

دیدن خسرو زَمَن شِعه داد من
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

تخمگی و قیل و قال، مست رود آن نگار
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

گشنگی و ریاضتم، بی‌اختیار شاکرم
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

موقوف این لَت، لوت من، آب حیوان حانوت من
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

دیدم مراد خویش آورد صبای جان
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا

مرکب چوبین من، دست در آن دو شست زن
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا



نعره‌های عشق مرا، نعره‌زنان که «الصَّلا»
جایزه رفت ای خدا، می‌نروم از این سرا
(آقای پویا)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتِ آله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقا پویا! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۱۸- خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: تولد هزار برنامه را به شما و به دوستانم تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم. شما خانم آیدا هستید؟ نه!

خانم آیدا: بله استاد.

آقای شهبازی: آیدا خانم بله، ببخشید اول اسم خودتان را بگویید یک ذره صدا می‌پیچد.

خانم آیدا: آهان، چشم ببخشید، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. جانم بفرمایید.

خانم آیدا: با اجازه‌تان.

زنده به عشق سرگشتم، بینی جان چرا گشتم؟

پهلوی یار خود خوشم، یاوه چرا روم؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

من به عشق توفنده خدا زنده هستم، منی که نزد معشوقم حالی خوش دارم، چرا بیهوده به این طرف و آن طرف بروم؟

در قدیم برای این‌که چهارپایان را به هر طرف که بخواهند بکشاند و آن‌ها هم بیایند، زنجیری در بینی آن‌ها می‌کردند و آن‌ها را به هر طرف که می‌خواستند می‌کشیدند، آن‌ها هم چون دردشان می‌آمد، مجبور بودند به هر طرف که صاحب آن‌ها می‌خواهد بروند.

جناب مولانا در این مثال خیلی جالب به ما می‌گوید تو گذاشتی که من ذهنی زنجیری در بینی تو کند و تو را به هر طرف که می‌خواهد بکشاند و تو درد بکشی.

«بینی جان چرا گشتم؟» چرا وقتی در مرکز عدم و فضای خاموشی، حالی خیلی خوب، شادی، آرامش و هزاران برکت دیگر دارم، بینی جانم را از فکری به فکر دیگر بکشانم؟! چرا باید بگذارم من ذهنی بینی جان مرا به هر طرف که بخواهد بکشاند؟! چرا باید بگذارم من ذهنی فکر این لحظه من را تعیین کند؟! چرا در فکر کردن و انتخاب فکر این لحظه خود اختیار نداشته باشم؟! چرا اختیار هشیاری و خلق فکر در دست خودم نباشد؟! چرا افساری که من ذهنی در بینی من کرده است را پاره نکنم و مرغ خویش نباشم؟!



این فرق می‌کند که ما این لحظه خودمان فکر و نوعِ فکرمان را انتخاب کنیم تا این‌که من‌ذهنی به ما تحمیل کند که چه فکری داشته باشیم. هر فکری که ما می‌کنیم بینیِ جانمان را به آن‌جا می‌کشیم و از مرکزِ عدم جدا می‌شویم، از حالِ خوب جدا می‌شویم و در این حالت ما هر کاری که انجام بدهیم بی‌نتیجه و بی‌حاصل خواهد بود.

زندگی خودش صنّع و آفرینش دارد، پس ما نیازی به فکر برای اداره و مدیریتِ زندگی‌مان نداریم. عشقِ توفندهٔ خدا در حالِ مدیریتِ ماست، پس چه بهتر که ما حولِ محورِ هیچ فکری نچرخیم.

«پهلوی یارِ خود خوشم، یاهو چرا رَوم؟ چرا؟»، من که در مرکزِ عدم، حالی خوب، آرامش، شادی دارم و نیازی به سبب‌های ذهنی که با آن شاد و غمگین می‌شوم ندارم، پس چرا یاهو و بیهوده بروم؟

در قرآن کریم، سورهٔ غاشیه، آیهٔ ۳ داریم که:

عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ: بیهوده کارِ در رنج.

هر موقع که ما از مرکزِ عدم و خاموشی جدا می‌شویم، بیهوده‌کارِ در رنج می‌شویم، یعنی هم کارِ بیهوده و بی‌فایده انجام می‌دهیم و هم از این کار بیهوده درد و رنج برای ما ایجاد می‌شود، این ضررِ بزرگی برای ماست.

هر فکری که من‌ذهنی ما به ما تحمیل کرده به ضررِ ما تمام شده‌است و هر فکری که از عدم برخاسته‌است و عشق و خردِ زندگی به آن ریخته‌است، به سودِ ما تمام شده‌است.

وقتی از صنّعِ خدا جدا می‌شویم خلقِ اشتباه انجام می‌دهیم. چه خلقی اشتباه است؟ هر خلقی که زندگیِ خالقِ آن نباشد و آن خلق از خاموشیِ ذهن نیامده باشد، خلقِ اشتباه است که برکتِ زندگی به آن نمی‌ریزد. در من‌ذهنی مُراداتِ ما اِشکسته‌پا می‌شود، کارهای ما بی‌نتیجه می‌شود و هرچیز که با من‌ذهنی فکر می‌کنیم و عمل می‌کنیم به درد منجر می‌شود.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین، آفرین!

خانم آیدا: ممنونم. ممنونم استاد.

آقای شهبازی: واقعاً شما دارید به ما ثابت می‌کنید که در سن هجده‌سالگی آدم می‌تواند مولانا را هرچه عمیق‌تر که بخواهد بفهمد.

خانم آیدا: بله.



آقای شهبازی: شما آن چیزی را که دیگر باید بدانید در زندگی‌تان به شما کمک بکند می‌دانید دیگر و خوشبختانه عمل هم می‌کنید.

خانم آیدا: بله.

آقای شهبازی: چقدر ساده است در سنین پایین. خب از چند سالگی با گنج حضور بودید با مولانا بودید آیدا خانم؟

خانم آیدا: استاد من از چهارده سالگی بود که هی شروع کردم و اولین غزلی که گوش دادم و واقعاً به جان نشست این بود که:

**خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم آیدا: استاد از این غزل بود که من شروع کردم به ادامه و لطف شما بوده استاد تا الان واقعاً.

**ای مبارک ساعتی که دیدیم
مُرده بودم، جان نو بخشیدیم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! به‌به! شما ذهن تیز به‌قولی تینیجری (نوجوان: teenager) خودتان را که خیلی تیز است واقعاً مثل چاقو می‌برد به‌کار بردید، هم جذب کردید این دانش را و هم ریشه‌های من‌ذهنی را بُریدید. البته جوان هستی خوب نیازهای خودتان را دارید، ولی خب آن چیزی که باید یاد می‌گفتید یاد گرفتید و عمل می‌کنید. خودتان را بیمه کردید. من‌ذهنی نمی‌تواند به شما آسیب بزند. آسیب‌های مهبیی را که به دیگران می‌زند، آسیب به نشان می‌زند، آسیب به فکرشان می‌زند، پس از یک مدتی آدم از فکر خلاق به اصطلاح محروم می‌شود، خودش خودش را فلج می‌کند، شما خودتان را نجات دادید. آفرین!

خانم آیدا: استاد ممنونم، لطف دارید. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خب، کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آیدا: بله استاد مادرم هستند با اجازه‌تان.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

آقای شهبازی: ممنونم از شما. شما قبل از این‌که پیغامتان را بگویید از، برای آیدا واقعاً خوشحال نیستید؟ حس

خوشبختی نمی‌کنید؟ افتخار نمی‌کنید؟

خانم فرخنده: بله، بله، خیلی خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: خیلی.

خانم فرخنده: احساس خوشبختی می‌کنم.

آقای شهبازی: همراهی به این زیبایی، واقعاً دلش زیباست. به این خردمندی در این سن، این هم شگفت‌انگیز است. معجزه مولانا همین‌طوری دارد رو می‌شود در این کودکان عشق. دیگر البته آیدا کودک نیست، ولی از چهارده سالگی شروع کردن، به این درجه رسیدن در مدت کوتاه، پس این مولانا کار می‌کند. ثابت کردید که این درس مولانا به‌طور معجزه‌آسا کار می‌کند. بله، بفرمایید.

خانم فرخنده: بله استاد این برکت و لطف زندگی‌ست که شامل حال ما شده. شامل همه عزیزانی که کودکان عشق، جوانان و نوجوانان عشق دارند که برکت و شادی واقعاً سرازیر شده از هر نظر.

آقای شهبازی: بله، یکی هم خداوند به ما نشان داد که چه برکتی من به شما دادم از وقتی که باران برکت مولانا شروع به بارش کرده به فارسی‌زبانان من به‌نظر دیگر آشکار می‌شود که ما بفهمیم چه لطفی به ما داده، کرده خداوند که مولانا را خلق کرده به زبان فارسی سخن گفته و ما خودمان، خودمان را با دست خودمان با انتخاب خودمان محروم کردیم از این برکات. از وقتی که این باران برکت می‌بارد ببینید چه تغییراتی در تمام سطوح سنی به‌وجود آمده.

خانم فرخنده: آیدا بارها می‌گویند که خوب شده که حضرت مولانا به فارسی شعر گفتند.

آقای شهبازی: بله، شانس آوردیم ما، یعنی این یک شانس بزرگی‌ست که ملت فارسی‌زبان حالا نمی‌گویم ایرانی، همه فارسی‌زبانان دارند و ان‌شاءالله قدرش را بدانند.



یکی از مزایای این هزارتا برنامه این بوده که این مولانا را و به این ترتیب بزرگانمان را به ما شناساند که چقدر این‌ها به ما درس زندگی دادند، درس انسان بودن دادند، درس عشق دادن دادند و ما خودمان را محروم کردیم. ببخشید، بفرمایید.

خانم فرخنده: خواهش می‌کنم، استاد ما دیگر اصلاً با واژه‌هایی مثل فضاگشایی، تسلیم، صبر با این‌ها اصلاً خیلی بیگانه بودیم هیچ آشنایی نداشتیم. این‌جا ما متوجه شدیم که اصلاً فضاگشایی چیست؟ حضور چیست؟ این‌ها، قانون جبران اصلاً با آن بیگانه بودیم. این‌جا متوجه شدیم که قدردان باشیم، شکرگزار باشیم و واقعاً شکرگزار هستیم به‌خاطر این‌که این‌همه برکت، شادی، لطف به زندگی‌هایمان جاری شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: و من به شما تبریک و شادباش می‌گویم به شما استاد گران‌قدر، به تمام عزیزانی که در اجرای این برنامه یاری‌رسان شما هستند و عزیزان بیننده که این برنامه ۱۰۰۰ را فقط می‌توانم بگویم که:

که دیده‌است چنین روز با چنان روزی که واخرد همه را از شبی و شبکوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

این‌که دوستان به خودمان افتخار کنیم، ببالیم که در چنین عصری، از چنین روزی آسمانی و پربرکتی مثل حضرت مولانا، برنامه گنج حضور، استاد گران‌قدر برخوردار هستیم که داریم یواش‌یواش از شب ذهن عبور می‌کنیم و از کوری من‌ذهنی نجات پیدا می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید.

خانم فرخنده: تشکر می‌کنم، اگر دیگر وقت عزیزان را نگیرم. متن دارم ولی خب وقت عزیزان را گرفتم.

آقای شهبازی: بله بخوانید، شما منتتان را بخوانید خانم فرخنده.

خانم فرخنده: چشم، با اجازه‌تان.

دَم به دَم چون تو مراقب می‌شوی داد می‌بینی و داور ای غوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳)

غوی: گمراه

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب کار خود را کی گذارد آفتاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴)



وقتی ما هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم، ناظر ذهن خود هستیم، می‌بینیم که خداوند به‌عنوان داور در حال اجرای عدالت خود است یعنی مرکز ما را از هم‌هویت‌شدگی‌ها خالی می‌کند تا خودش را در مرکز ما قرار دهد و این همان عدل اوست، ولی اگر برعکس در ذهن باشیم و با عینک هم‌هویت‌شدگی‌ها ببینیم از دست دادن هم‌هویت‌شدگی‌ها را ظلم بر خود می‌دانیم.

وقتی ما چشم حضور خود را می‌بندیم، دید هم‌هویت‌شدگی‌ها مانند حجاب و پرده‌ای روی چشم هشیاری ما را مانند ابری می‌پوشاند، ولی آیا آفتاب دست از تابش و گرما و هزاران برکت خود برمی‌دارد، زندگی در هر صورت به‌کار خود ادامه می‌دهد، کارش را تعطیل نمی‌کند.

این ما هستیم که چون حجاب ذهن، ما را در فضای شک و تردید قرار می‌دهد به درد می‌افتیم و درد خواهیم کشید، پس بهتر است با زندگی همراه شده و از بی‌نهایت و برکت و فراوانی آن برخوردار شویم، چون وقتی ما مانند هشیاری، ناظر ذهنمان می‌شویم، پرده‌های جهل و ناآگاهی کنار می‌رود و پاسخ هر کردار و رفتار خود را می‌بینیم.

چون تماشاگر ذهن خود هستیم، ذهن خاموش می‌شود و اتصال با زندگی برقرار می‌شود. پس اگر در این لحظه مراقب باشیم و این طناب اتصال زندگی را بگیریم، همین لحظه قیامت ماست، این یعنی مردن به من‌ذهنی و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شدن، پس دیگر نیازی به قیامت بزرگ نخواهیم داشت.

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

چون مراقب باشی و گیری رَسَن

حاجت نآید قیامت آمدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱)

ممنونم استاد از وقتی که به ما دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۹- خانم لادن از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: برنامه شماره ۱۰۰۰ را تبریک می‌گویم خدمتتان.

آقای شهبازی: ممنونم، همین‌طور من به شما تبریک می‌گویم [خنده آقای شهبازی]، شما هم خیلی زحمت کشیدید واقعاً، خیلی ممنون از زحمات شما.

خانم لادن: خواهش می‌کنم [خنده خانم لادن]، خواهش می‌کنم، ممنون از شما. با اجازه‌تان یک پیامی را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم لادن: در طول سال‌هایی که همراه برنامه شما بودم، از مولانا و شما یاد گرفتم که عمیق‌تر ببینم و بشنوم. یاد گرفتم تشنگی را در درونم ببینم و برای رفع تشنگی رویم را به آسمان برگردانم تا بانگِ رعدِ زندگی را بشنوم که مژده ابرِ سعد و بارش بارانِ زندگی را می‌داد. فهمیدم جویِ روانِ افکار و سبب‌ها نه تنها تشنگی‌ام را برطرف نمی‌سازد که دردِ سر را نیز اضافه می‌کند.

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

چشم او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

سعد: خجسته، مبارک

یاد گرفتم هر فکر و احساسی، چه شادی و چه غم، پیغامی از جانبِ زندگی است که باید در درونم نسبت به آن پذیرا باشم تا پیغامش را بشنوم که در آن صورت غم و شادی ابزاری می‌شوند برای رشد و عمق بخشیدن به نگاه انسان.

از مولانا و شما شنیدم:



فکرِ غمِ گر راهِ شادی می‌زند

کارسازی‌هایِ شادی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸)

خانه می‌روبد به تندی او ز غیر

تا درآید شادی نو ز اصل خیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۹)

غم ز دل هر چه بریزد یا برد

در عوضِ حقّا که بهتر آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۳)

همچنین بانگِ آتش را در عمق اتفاق این لحظه شنیدم که خبر از چشمه قبول زندگی می‌داد.

بانگ می‌زد آتش، ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای

آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸)

در برخورد با اتفاقات و چالش‌های مختلف، شنیدم که زندگی از درونم می‌گفت:

آن مایی، همچو ما دلشاد باش

در گلستان همچو سرو آزاد باش

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف

در گشادِ دل چو عشق، استاد باش

گر غمی آید، گلوی او بگیر

داد ازو بستان، امیرِ داد باش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

همین‌طور هنگام تسلیم شدن و نفیِ من‌ذهنی‌ام، شنیدم که زندگی می‌گفت:



با درد بساز چون دوی تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم

گر کشته شوی مگو که من کشته شدم
شکرانه بده که خونبهای تو منم

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۱۶۷)

به کمک آموزش برنامه شما، بانگ آب را شنیدم و یاد گرفتم از انداختن هر هم‌هویت شدگی، می‌شود بانگ آبِ زندگی را بلندتر شنید و از شراب این لحظه بیشتر مست شد.

ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴)

چون خطاب یار شیرین لذیذ
مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵)

نبیذ: شرابی که از خرما یا کشمش سازند.

فهمیدم فایده شنیدن بانگ آب این است که هم از شراب یکتایی سیراب می‌شوم و هم با کوچک شدن من‌ذهنی به چشمه آب حیوان نزدیک‌تر می‌شوم.

فایده اول سماع بانگ آب
کاو بود مر تشنگان را چون رباب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹)

فایده دیگر که هر خشتی‌گزین
برکنم، آیم سوی ماء معین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶)

یاد گرفتم که قصد من در این لحظه فقط زنده شدن به فضای گشوده باید باشد و شغل من طواف کعبه او تا بی‌نهایت، تا از شنیدن بانگ آب و تماشای حباب روی آب جانم تازه گردد.

قصد من آنست کآید بانگ آب
هم ببینم بر سر آب این حباب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۱)



تشنه را خود شُغل چه بُود در جهان؟

گِرد پای حوض گشتن جاودان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۲)

گِرد جو و گرد آب و بانگ آب

همچو حاجی طایف کعبه صواب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۳)

و در نهایت از برکت قرین شدن با برنامه شما، ندای مولانا را شنیدم که گفت:

همسایگی مست فزاید مستی

چون مست شوی بازری از هستی

در رسته مردان چو نشستی، رستی

بر باده زنی ز آب و آتش دستی

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۹۹۰)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا لادن خانم، عالی، عالی، عالی! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]

آقای شهبازی: به به! لادن خانم عیدی دادند واقعاً.



۲۰- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

استاد زنگ زدم ارادت هزار برنامه پُربار گنج حضور را تبریک بگویم خدمتتان.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم پروین: ممنون به‌خاطر تلاش شبانه‌روزی‌تان، رحمتان، عشقتان. خدا را شکر که توفیق شاگردی شما را دارم استاد.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم پروین: ان‌شاءالله قدر هزار باغی که به ما هدیه دادید را بدانیم. روزبه‌روز گرسنگی معنوی ما بیشتر بشود، از دکان‌داری دست برداریم، حاکم و فرمانروای زندگی خودمان باشیم و خاصیت باد صبا را پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: ممنون، خیلی لطف کردید استاد، از صبوری‌تان از عشقتان.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شست زن
پیش دو نرگس خوشش گشته نگر دل مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

و ممنونم از لطف بی‌نهایت شما. دوستان پشت خط هستند بیشتر از این مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۱- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: من اول سؤال آقا پویا را ببرسم، صدای من خوب می‌آید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: صدای شما هم خوب می‌آید بله، عالی می‌آید. [خنده آقای شهبازی]

آقای علی: [خنده آقای علی]، مرسی. عرضم به حضورتان که هزار ماشاءالله آقای شهبازی به شما و جان شما و تبریک به‌خاطر برنامه «۱۰۰۰».

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: خیلی ممنون، زحمت کشیدید واقعاً، و از تمام کسانی که در این راه شما را یاری کردند واقعاً سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: قربان شما و می‌خواستم بگویم که من هم خلاصه در این حالا حدود ده سال با شما همراه بودم و البته چالش‌هایی را با برنامه شما پشت‌سر گذاشتم.

خلاصه حدود ده سال پیش بود این‌ها، آمده بودیم دانمارک بعد خلاصه زندگی ما را آورد این‌جا، من هم که چون آمادگی‌اش را واقعاً نداشتم یک‌هوایی مهاجرت کردیم به این‌جا و به‌هرحال مجبور شدم که دست به کار پخش روزنامه بزنم و یعنی خیلی سخت بود برایم چون من مثلاً بیست سال کارمندی کردم در ایران، پشت میز نشسته بودم بعد آمدم این‌جا توی گرما و سرما و توی این، که زبان هیچ‌کسی را نمی‌فهمیدم این‌جا خلاصه ولی برنامه شما همیشه [قطع صدا] همین باعث شد که من بتوانم ادامه بدهم و این‌جا دوام بیاورم. به‌هرحال خیلی ممنون.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و از دوستانی هم که آن زمان زنگ می‌زدند یک یادی بکنم همیشه تلفن‌های آن‌ها در گوشم هست یکی آقای فرهاد از بهبهان که چند وقت هست که دیگر زنگ نزدند، یکی هم شاعر بندرعباسی‌مان که ایشان هم زنگ نزدند چند وقت است و همیشه پیام‌های این‌ها خلاصه باعث می‌شد که من تشویق بشوم و ادامه بدهم به کار.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای علی: بهر حال خیلی ممنون و چند بیت هم هست که زبان حال خودم و شاید زبان حال بقیه دوستان باشد،
با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی بله بله، بفرمایید.

آقای علی: خواهش می‌کنم.

الصَّلا اِیْ خُوبِ رُویان الصَّلَا

یارِ ما بِنهادِ خوان از بهرِ ما

بشنویم آن نعره یارِ لطیف

می زند بانگ و ندا هر دم حریف

که بیا این سوی شط، آن جا مایست

داد من را قابلیت شرط نیست

(علی موسوی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بگذر از دگان و وهَم و قیل و قال

درنگر در جانِ جان، در ذوالجلال

از دم حبُّ الوطن بگذر مایست

که وطن آن سوست جان، این سوی نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

شادباش و فخر، ای همراهیان

پای‌کوبان کوری صفرایان

اندک اندک جمع مَستان می‌رسند

اندک اندک می پَرستان می‌رسند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۱۹)

از بزرگ و کودک و خُرد و کلان

پای‌کوبان، کف‌زنان، سُرنازان



از کشاورز و رئیس و کارمند
دکتر و استاد، ز دانش بهره‌مند

جملگی از بهر تسلیم آمدند
بهر استکمال تعظیم آمدند

(علی موسوی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

هر یکی با کوله‌باری پُر ز درد
عاجز و درمانده و مسکین و فرد

آمدند و در کلاس مولوی
می‌نشستند و بُدشان چاره‌ای

تا ببازند هرچه را اندوختند
آن کتاب فلسفی را سوختند

درس اول در کلاس مثنوی
فقر و محو و مستی و دیوانگی

حرف اول از نخستین تا هزار
بر سر گنجی نشسته مرد زار

آن‌چه خود دارد تمنا می‌کند
او ز دنیا، لیک حاشا می‌کند

بر لب دریا لبش خشکیده است
آب شور از چاه تن نوشیده است

روی زرد و خشک لب بودیم ما
لاجرم شهباز جان دیدیم ما



درس‌های مثنوی معنوی پندها و نغزهای مولوی

ریخت او بر جان ما، لطفش رسید
جان ما نعره‌زنان «هَلْ مِنْ مَزید»؟

(علی موسوی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸)

هَلْ مِنْ مَزید؟: آیا بیشتر هم هست؟

شَرَحِه شَرَحِه هر دَمی آب حیات
می‌رسید از جانب اهل ثقات

نرم نرمک مرمر ما شد چو موم
اشک‌های ما بشُست نحسی و شوم

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وَرای تن به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

آه کردیم، چون رسن شد آه ما
گشت آویزان رسن در چاه ما

(علی موسوی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

رَسَن: ریسمان، طناب

آن رسن برنامه گنج حضور
آمد و بر دل نشست از راه دور

حَمْدُ لِلَّهِ کاین رسن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸)

خانه دل بُد سیاه و پُر ز درد
گشت روشن از تب خورشید فرد



آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

بوسه‌ای بر دست و بر بازویتان
آفرین بر همت و نیرویتان

ای همه آنان که گرداننده‌اید
روز و شب در حرکت و چرخنده‌اید

تا بچرخد چرخ این گنج حضور
تا بگیریم ما از این برنامه نور

(شاعر: علی موسوی)

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

می‌زنم نعره در این روضه و عیون
خلق را «یا لیت قومی یعلمون»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ۖ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶)



تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! علی آقا آفرین! آفرین بر شما. ماشاءالله، ماشاءالله.

آقای علی: سلامت باشید آقای شهبازی، ممنون از شما.

آقای شهبازی: بله، شما می‌دانید که چقدر تغییر کردید خودتان درست است؟ تبریک می‌گویم به شما.

آقای علی: سلامت باشید، بله، بله واقعاً خودم احساس می‌کنم این را.

آقای شهبازی: واقعاً کار کردید، کار کردید. من می‌خواهم به مردم بگویم که واقعاً بگویند هرچه توصیه دارید، وقتی کار کنید موفق می‌شوید همان‌طور که شما شدید.

آقای علی: بله، بله.

آقای شهبازی: بفرمایید یک پیشنهادی یک چیزی که به سن و سال‌های خودتان می‌توانید بدهید، البته سنتان را هم بگویند اگر اشکالی ندارد.

آقای علی: خواهش می‌کنم، من الآن پنجاه و دو سالم است و از حدود فکر می‌کنم چهل سالگی بود که با برنامه آشنا شدم و خب خیلی مشکل داشتم به‌هرحال شروع کردم، ولی ناامید نشدم و رمز موفقیت این هست که مداومت و تکرار وجود داشته باشد چون که این کار مثلاً کسی مثل من که حدود چهل سال به‌هرحال با من ذهنی زندگی کرده نمی‌تواند که با مثلاً یک سال، دو سال بتواند خودش را تغییر بدهد به‌هرحال لازم هست که چندین سال روی خودش کار کند و کلید همین گوش دادن مداوم، تکرار ابیات هست و تمرکز روی خود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: این که شما می‌فرمایید همیشه «تمرکز روی خود» واقعاً هنوز من مشکل دارم چون صد درصد نمی‌توانم تمرکز کنم روی خودم، بعضی وقت‌ها تمرکز می‌رود روی بقیه، ولی این خیلی مهم هست که تمرکز حتماً روی خود باشد و به‌هرحال همان مداومت، تکرار و ناامید نشویم چون که این کار می‌کند و جواب داده.

الآن هم که بعد از هزارتا برنامه واقعاً آن زمان خب ده سال، دوازده سال پیش من یادم است مثلاً این قدر تماس‌گیرنده نبود مثلاً، حالا تماس می‌گرفتند ولی نه با این حجم، ولی الآن واقعاً جواب داده و این زحماتی که کشیدید به بار نشسته و الآن دیگر واقعاً هیچ جای شکی نیست که این ابیات کار می‌کند و مداومت و تکرار این ابیات واقعاً معجزه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!



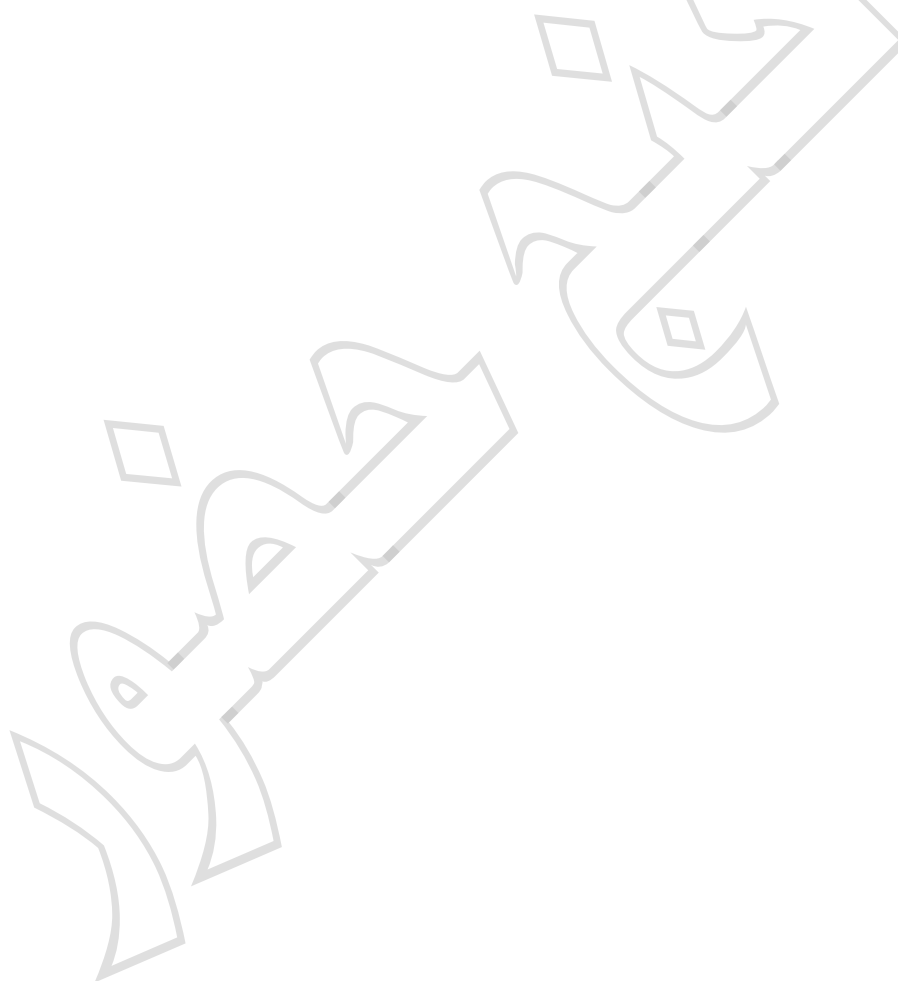
آقای علی: به‌هرحال خیلی ممنون و با تشکر از زحمات شما و همه کسانی که با شما همراهی کردند، متشکرم از همه کسانی که حمایت‌های مالی و معنوی خودشان را از این برنامه دریغ نکردند و ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! سپاس از شما هم همین‌طور، شما هم همین‌طور بودید. همین پیغام امروز، پیغام معجزه‌آسا، بی‌نظیر بود!

آقای علی: سلامت باشید، ممنونم، ممنونم.

آقای شهبازی: مطمئنم که روی خیلی‌ها اثر سازنده خواهد گذاشت، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]





۲۲- خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: اولاً که تبریک می‌گویم برای برنامه ۱۰۰۰، بعد می‌خواستم پیغامی خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم نرگس: من نرگس هستم از نروژ مزاحم می‌شوم.

آقای شهبازی: بله، نرگس خانم از نروژ، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: آقای شهبازی قبل از خواندن پیام می‌خواستم از شما تشکر کنم به خاطر این که من جزو آن افرادی بودم که اصلاً با شعر و ادبیات کلاً غریبه بودم، چون درسم طوری بود که ریاضی بیشتر خوانده بودم بعد حاضر بودم بیست‌تا امتحان ریاضی بدهم ولی یک دانه امتحان ادبیات ندهم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم نرگس: و یادم هست که توی دانشگاه از ادبیات من سیزده گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی خوب گرفتید، سیزده کم است؟ [خنده آقای شهبازی] شما شکسته‌نفسی ...

خانم نرگس: [خنده خانم نرگس] ولی با برنامه شما استاد، واقعاً شما ما را آشتی دادید و با برنامه ۱۰۰۰ هم تکرار ابیات را تقریباً در خون ما تزریق کردید، ممنون از هدیه‌تان واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: با اجازه‌تان یک پیام نوشتم شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم نرگس:

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مهم‌ترین نکته‌ای که در برخورد با اتفاق این لحظه باید به آن آگاه باشیم این است که با فضاگشایی به «نمی‌دانم» خود در برابر «قضا و کُنْ فُکَان» اقرار کنیم و خط بطلان به پندار کمالِ ناموسِ خود بکشیم و این نکته مانع از سبب‌سازی ما و امتحان کردن خداوند می‌شود.



سرّ زندگی را ما انجام نمی‌دهیم بلکه خود زندگی با «نمی‌دانم» ما و ناظر و تماشاگر بودنِ ما با «قضا و کن‌فکانش» انجام می‌دهد و به گوش ما می‌گوید.

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

در این برنامه بیشتر از هرچیزی یاد گرفتم چگونه سبب‌سازی نکنم با سکوت و «نمی‌دانم» و تماشاگر بودنِ وضعیت.

این خموشی مَرکَبِ چوبین بُود بحریان را خامُشی تلقین بُود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴)

حتی دردی که به ما عارض می‌شود یا هر اتفاقی که می‌افتد که سبب ملولیت ما در این لحظه می‌شود پیامی از یک واهمانش دارد و قسمتی از طرح زندگی است برای تازه کردن دل ما و باز کردن چشم ما.

هین مزن تو از ملولی آهِ سرد درد جو و، درد جو و، درد، درد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

مراقب باشیم که به درمان‌های دروغین نیفتیم و تنها از نیروی قدرت ابیات برای ناظر بودن و جلوگیری از سبب‌سازی کمک بگیریم.

غلام شعر بدآنم که شعر گفته توست که جانِ جانِ سرافیل و نفخه صوری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

ذهن می‌تواند از طریق نیروی همانش جهان افرادی را در مواقع دردِ ما یا چالش‌های ما سر راه ما بیاورد که این‌ها مانند زر تقلبی راه ما را بزنند و فرصت فضاگشایی و گرفتن آب شیرین زندگی را از ما بگیرند. در مسیر معنوی بسیار [قطعی صدا] که در جمع گنج‌حضور هستیم فرداً روی خود تمرکز کنیم و روی خود کار کنیم چراکه هر کس میوه مخصوص خود و راه معنوی و همانیدگی مخصوص خود را دارد، پس تقلید در این راه باعث زده شدن راه ما می‌شود.

همچنین هر زرِ قلبی مانع است از شناسِ زرِ خوش، هر جا که هست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۸)



پا و پَرت را به تزویری بُرید که مراد تو منم، گیر ای مُرید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۹)

قلبی: قلبی
تزویر: دروغ‌پردازی

چراکه ارتعاش افراد روی هم اثر می‌گذارد و ما نباید همنشین افراد معنوی‌نما بشویم بلکه طبق سیاست کاری گنج‌حضور به‌صورت فردی روی خود کار کنیم و میوه خود را ارائه بدهیم و از میوه یاران معنوی خود نیز استفاده کنیم.

حتی در خانواده نیز ما باید تنها روی خود متمرکز شویم و در تله این‌که همسر ما باید روی خود کار کند یا فرزندم روی خود کار کند نیفتیم.

بوی سلام یارِ من، لَخْلَخه بهارِ من باغ و گل و ثمارِ من، آرد سوی جان، صبا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

لَخْلَخه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

هنگام تکرار این بیت ذهن گولم می‌زد که این میوه و گل و ثمار و فراوانی حتماً باید مادی باشد و می‌خواست من را به سبب‌سازی بیندازد که گشایش در جهات مادی همان میوه و گل و ثمار است ولی با گوش کردن دقیق برنامه و سخنان شما متوجه شدم گل و ثمار همین عدم مسئله‌سازی، حس آرامش، امنیت و شادی زندگی است بلکه هر میوه و شادی ذهنی مانند آب شوری برای تشنگی معنوی ما است.

آب شوری، نیست درمانِ عطش وقت خوردنِ گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

وقتی در روابط خانوادگی دچار بی‌مرادی می‌شویم ذهن می‌خواهد با سبب‌سازی راه‌حلهایی مانند تغییر شغل، درآوردن پول بیشتر، مسافرت، تفریح، مهمانی و حرف‌زدن با دیگران را پیشنهاد دهد ولی تمام این‌ها آب شور خنکی هست که عطش ما را نه تنها رفع نمی‌کند بلکه بیشتر می‌کند و حضرت مولانا می‌گوید کلید تمام این جواب‌ها و گنج، در درون خودت هست.

گفت با خود: گنج در خانه من است پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۲)



رُو، که بر لوتِ شِگرفی بر زدم کوری آن وَهْم که مُفلس بُدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۶)

پس جواب تمام پاشکستگی ما در مرادها در درون خود و دریافتن گنج حضور درونمان است و از وَهْم مفلس بودنی که من‌ذهنی به ما القا می‌کند نیست که تو پول بیشتری باید داشته باشی، ازدواج باید بکنی، بچه‌دار باید شوی، مقام و شغل بهتری باید داشته باشی نیست. چرا که

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را صد سال گرم داری، نان‌ش فطیر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۹)

فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

چرا که تمام این‌ها را هم داشته باشیم ولی عاری از نعمت و کیفیت حضور باشد، بی جان و روح است. وقتی بانگ این بی‌مرادی‌ها را می‌شنویم با رضایت و شکر شروع به فضاگشایی و همکاری با زندگی کنیم تا به یاری کُن‌فکان زندگی دست ما را بگیرد و دید ما را از همانیدگی‌ها صاف کند تا دل و جان ما تازه شود.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

ممنون آقای شهبازی، ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۲۳- خانم‌ها زرین و تیارا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور را استاد تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم زرین: زبان توان شکر و تشکر و قدردانی از شما نازنین را ندارد، ولی فقط می‌توانیم به پاس اجرای این برنامه فقط شکر کنیم استاد.

آقای شهبازی: بله واقعاً شکر، نه به‌خاطر من، شکر کنیم که همچو بخششی، موهبتی از طرف زندگی به ما رسید، این توفیق حاصل شد که بنده و شما دست‌به‌دست هم بدهیم، هم هزارتا برنامه راجع به مولانا پخش کنیم، درست کنیم، پخش کنیم، شما پیغام بدهید، کودکان شما پیغام بدهند، هم شما هم پدر و مادرهای دیگر که فعالانه روی فرزندان عاشقشان، عشقشان دارند کار می‌کنند.

بله شکر دارد، شکر، شکر و رضا، شکر و رضا. باید خیلی راضی باشیم الآن، من که خیلی هستم. من بارها گفتم نمی‌دانم چه‌جوری شکر کنم واقعاً همین‌طوری است، فکر کنم تبدیل به شکر شدم [خنده آقای شهبازی]، هر لحظه شکر می‌کنم. هر لحظه شکر می‌کنم که قسمت شد در خدمت شما و بقیه مردم باشیم و این هزارتا برنامه را تقدیم کنیم.

البته شما هم پشت خط هستید، عرض کنم که این فقط اجرای برنامه یا کار موقتی نیست، این یک ورزش معنوی است که هر روز باید انجام بدهیم، در نتیجه این استنباط نباید پیش بیاید که من دیگر این ورزش را گذاشتم کنار و می‌روم می‌نشینم توی خانه‌ام، نه، من هم باید ورزش معنوی کنم.

فعلاً چشمان می‌بیند، بدنمان حرکت می‌کند، به‌نظرم فرمان هم دارد کار می‌کند شما بهتر می‌دانید [خنده آقای شهبازی] و در نتیجه باید یا همین برنامه را یا یک چیزی شبیه این را ادامه بدهم، در خدمت شما خواهم بود.

و بله، خانم زرین باید شکر کنیم، شکر، شکر، شکر. بالاخره قسمت شد عدد «۱۰۰۰» را روی صفحه بنویسیم و هزارتا برکت مولانا روی فارسی‌زبانان بارید. بله بفرمایید، ببخشید وقت شما را گرفتم.

خانم زرین: خواهش می‌کنم استاد، ممنون، واقعاً شکر، واقعاً شکر، شکر، شکر. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم زرین:



از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونی ست و، کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

هر بار که یک بیت را به طور مکرر تکرار می‌کنیم و روی آن مراقبه می‌کنیم، نه تنها پیغام خود آن بیت را می‌گیریم، بلکه پیغام دیگر ابیات را نیز در همان یک بیت می‌گیریم. ابزارهای من‌ذهنی به ما نشان داده می‌شود تا براساس آن‌ها عمل نکنیم و ما را از به دام افتادن در تله من‌ذهنی نجات می‌دهد. مثلاً تکرار همین یک بیت می‌تواند ما را از انجام دادن خیلی از کارهای من‌ذهنی نگاه دارد.

وقتی بیت را تکرار می‌کنیم هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد را جدی نمی‌گیریم و به آن توجه نمی‌کنیم، چون یاد گرفتیم غیر از خدا است و قرار شد غیر از خدا را نخواهیم.

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

وقتی چالش یا اتفاقی برای ما پیش می‌آید، سریع به یادمان می‌آید «از خدا غیر خدا را خواستن» و قبض را که خاصیت غیر خدا است را نمی‌خواهیم و یک قدم از ذهن فاصله می‌گیریم و عقب می‌کشیم، واکنش نشان نمی‌دهیم، چند لحظه صبر می‌کنیم تا پیغام آن وضعیت را بگیریم و آن عیب و همانندگی که در مرکز ما بالا آمده و به ما نشان داده شده را شناسایی می‌کنیم و می‌گوییم آن همانندگی‌ها را نمی‌خواهیم چون غیر از خدا است و هرچه که ما را از فضای گشوده شده و جنس اصلی خود دور می‌کند را نمی‌خواهیم.

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذُو دَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه

ما مرض ناموس و پندار کمال من‌ذهنی را نمی‌خواهیم چون خاصیت غیر خدا است.



گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

هر چیزی غیر از خدا که در مرکز ما باشد غیر ضروری است، پس لزومی ندارد آن را نگه داریم و قبل از این که ضررش را به ما برساند و ما را به درد بیندازد آن را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، اِستماع (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن، گوش دادن

ما حرف زدن و ارتفاع گرفتن من‌ذهنی را نمی‌خواهیم چون غیر از خدا است.

خَلق را طاق و طُرْم عاریتی‌ست امر را طاق و طُرْم ماهیتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
عاریتی: قرضی
ماهیتی: ذاتی

هر چیزی را که از جهان بیرون به ما ارزش می‌دهد و آفل و زودگذر است را نمی‌خواهیم.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

ما از قرین شدن با هر چیزی غیر از خدا که بخواهد ما را از جنس خودش کند، چه اجسام و چه اشخاص، پرهیز می‌کنیم و آن را نمی‌خواهیم و خاصیت‌های من‌ذهنی که بدترین قرین ما است را نمی‌خواهیم، صنع و آفرینش من‌ذهنی را نمی‌خواهیم و خواهان آفرینندگی از مرکز عدم هستیم.

گله و شکایت را نمی‌خواهیم، بی‌ادبی و امتحان کردن خدا را نمی‌خواهیم، غیبت و عیب‌جویی دیگران را نمی‌خواهیم، دشمن‌سازی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی من‌ذهنی را نمی‌خواهیم، جنگ و ستیزه را نمی‌خواهیم، انتقام‌جویی و تلافی کردن را نمی‌خواهیم، حسادت و مقایسه را نمی‌خواهیم، غرور و خودبرتربینی را نمی‌خواهیم،



ملالت خود و دیگران را نمی‌خواهیم، ماندن در ذهن و کارفضایی را نمی‌خواهیم و هرچه که ما را در ذهن نگه دارد را نمی‌خواهیم.

تنها چیزی که می‌خواهیم تمرکز روی خود است، روشن نگه داشتن چراغ خود است، تعهد به مرکز عدم و فضای گشوده شده است که ما را از جنس زندگی و «آلست» می‌کند تا ما براساس عقل و خرد او عمل کنیم. ممنونم استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خب کس دیگری هم هست صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد، بچه‌ها هم هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: برنامه ۱۰۰۰ را به شما و بینندگان عزیز تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما، آفرین! بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

**امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)**

خود را مَخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مَشو.

امتحان بر پشت امتحان است، کار زندگی این است.

[تماس قطع شد.]



۲۴- آقای حبیب از ارومیه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حبیب]

آقای حبیب: با عرض سلام و تشکر و سپاس‌گزاری و تبریک برنامه هزارم، از جناب آقای شهبازی و همکاران دست‌اندرکار برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حبیب: جناب آقای شهبازی مدت شش است با همسر برنامه انسان‌ساز گنج حضور استفاده می‌کنیم. اولاً قانون جبران را نسبت به وسعمان مرتب انجام می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: ثانیاً با هیچ‌کس کاری ندارم، فقط سعی می‌کنم در هر فرصت از ابیات حضرت مولانا استفاده کنم و تکرار کنم. تصمیم گرفته‌ام اگر مدتی معین، عذر می‌خواهم، اگر مدتی معین ابیات را تکرار کنم، مراقبه کنم، می‌توانم امیدوار باشم که تا حدود زیادی از دست من‌ذهنی خروب رهایی یابم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حبیب: ابیات انتخاب‌شده سه بیت از مثنوی دفتر پنجم به شماره ۵۴۹ عبارتند از:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون ز مُرده زنده بیرون می‌گشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

رَشد: به راه راست رفتن

مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حبیب: در پایان با تشکر از زحمات بی‌پایان حضرتِ عالی و همکاران محترم از خداوند متعال تقاضای عمر طولانی و بقای عمر برای شما و همکاران، و واقعاً تشکر می‌کنم از برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حبیب: با اجازه‌تان همسرم دل‌درد گرفت نتوانست بایستد.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

آقای حبیب: بنابراین خودم می‌خواهم از جناب‌عالی و همکاران تشکر کنم. خیلی خوشبختم که واقعاً، بی‌نهایت ممنونم که این برنامه هزارم را واقعاً برای ما افتخار بوده، و برای همکارانتان و تمام دست‌اندرکارانتان تبریک می‌گویم و از زحمات بی‌پایان حضرت‌عالی و همکاران دست‌اندرکار برنامه‌ساز گنج حضورِ انسان‌ساز واقعاً تشکر و سپاس‌گزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

آقای حبیب: زیاد وقتتان را نمی‌گیرم. همسرم هم در آینده ان‌شاءالله موفق می‌شود با شما صحبت بکند.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خداحافظ آقای حبیب، سلام برسانید، سلام برسانید.

آقای حبیب: چشم، آقای شهبازی زیاد وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی خوشحال شدم. حالا امشب خیلی آرام و راحت خواهم خوابید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، به به به! [خنده آقای شهبازی]، اولین بار هم هست زنگ می‌زنید، درست است؟

آقای حبیب: نه‌نه، گذشته هم یک تقریباً پنج شش سال پیش یک نوبت هم صحبت کردم، حتی خاطرتان باشد عرض کردم که توی ورزش این ابیات را تکرار می‌کنم. الآن در دستگاه چیز، ماساژور (Massage device) نشسته بودم که ورزش می‌کردم و ابیات را تکرار می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: من در هر فرصت از ابیات استفاده می‌کنم. واقعاً از حضورتان واقعاً سپاس‌گزاری می‌کنم. زیاد نمی‌توانم تعریف بدهم، نمی‌خواهم تعریف کنم برای این‌که شما اهل تعریف نیستید.

آقای شهبازی: آفرین!



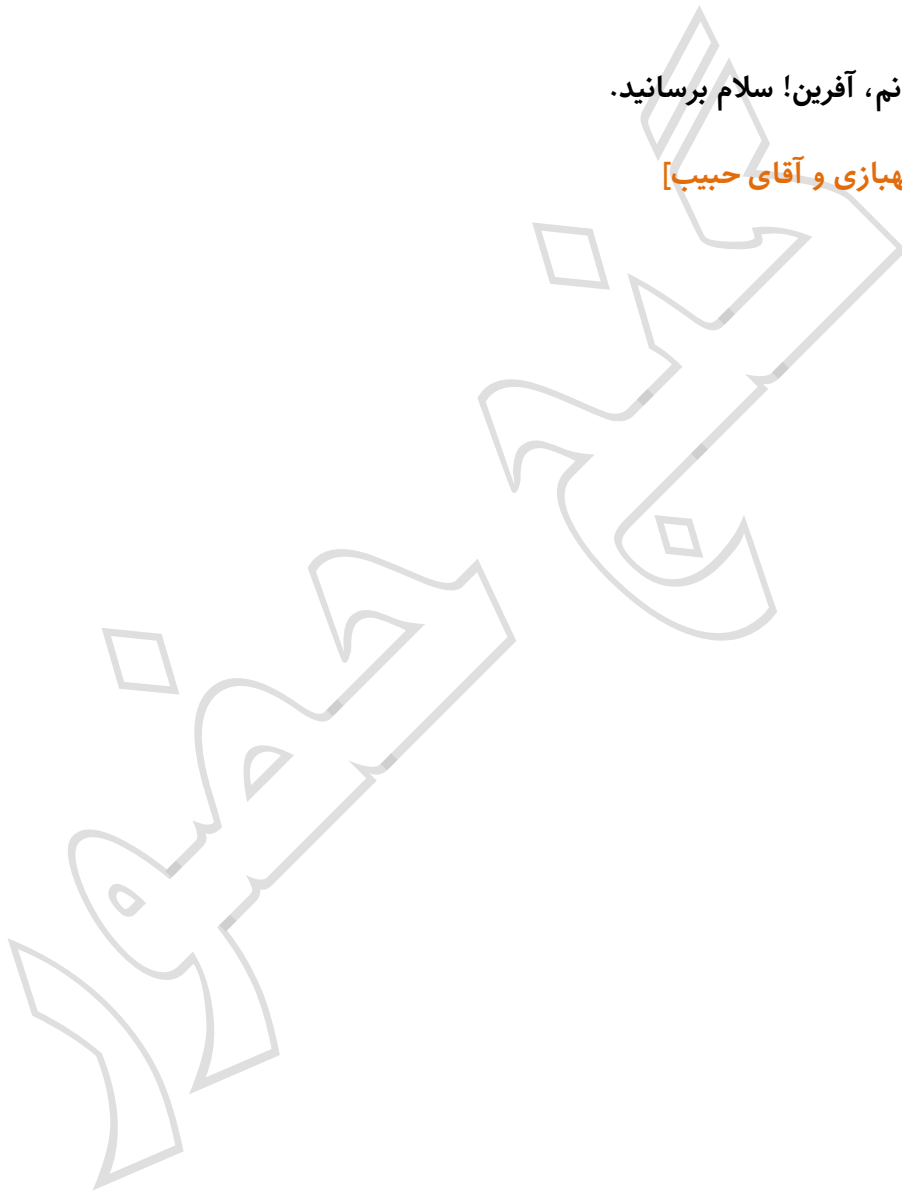
آقای حبیب: خودتان فرمودید که تعریف نکنید، حتی فرمودید اگر کسی تعریف کرد، تأیید کرد، دشنام بده، البته من دشنام نمی‌دهم، من درواقع هیچ‌وقت حاضر به تعریف نیستم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، آفرین!

آقای حبیب: واقعاً دیگر هر روز و هر نوبتی که قیافه‌تان را می‌بینیم به‌خدا چقدر دل‌خوش هستیم، خیلی خوشحال هستیم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین! سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حبیب]





۲۵- خانم فرزانه از همدان با سخنان آقای شهبازی

خانم فرزانه:

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی عزیز برنامه هزار را به شما و همه خانواده بزرگ گنج حضور تبریک می‌گویم و خدا را شکر می‌کنم که زیر سایه پر از خیر و برکت شما بودیم، و اجرای برنامه هزار را توسط شما عزیز شاهد بودیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فرزانه: ان شاء الله که به زودی با وجود این هزار برنامه هیچ تلخکامی در جهان نماند.

آقای شهبازی: ان شاء الله، بله، بله! مولانا در همین برنامه هزار گفت تلخکامی را خداوند به ما نداده ما خودمان با من ذهنی خودمان مصنوعاً به صورت حادث ایجاد کرده‌ایم و هیچ ضرورتی نداشته. امروز هم بیننده‌ای فرمودند، خانم زرین از اصفهان، که ضرورت ندارد ما مرکزمان جسم باشد. واقعاً ضرورت ندارد. نه تنها ضرورت ندارد، گذاشتن جسم‌ها در مرکزمان ایجاد همین تلخکامی را می‌کند. سبک زندگی غم را پیش می‌آورد. ما غم را اصل گرفته‌ایم. حزن را، گرفتاری را، ایجاد مسئله را، ایجاد مانع را، ایجاد دشمن را، ایجاد درد را، درواقع هدف خودمان قرار داده‌ایم، منظور خودمان قرار داده‌ایم. در حالتی که منظور ما ایجاد شادی و آبادانی و پخش عشق در جهان بوده.

در برنامه هزار به ما گفت که من به شما باغ دادم، گل دادم، میوه دادم، چرا زندگی‌تان را خارستان کردید؟ چطور تشخیص نمی‌دهید که به جای اجسام من را بگذارید به مرکزتان؟ و من با باد صبا با ارتعاش زندگی با بوی خوش سلام خودم در شما باغ درست کنم. شما باید باغ داشته باشید. بله ببخشید بفرمایید.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم، آقای شهبازی یک پیغام کوتاهی آماده کرده‌ام که اگر اجازه بدهید خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم فرزانه: «یک قدم تا سمرقند». در برنامه ۹۵۴ از دفتر ششم مثنوی خواندیم که شاه «ترمذ» یا زندگی پیغام می‌دهد که هر کسی به سمرقند برود و از آنجا پیغام بیاورد به او پاداش می‌دهیم. ما به عنوان هشیاری به محض



ورود به جهان با تصویری ساخته‌شده از فکر مواجه می‌شویم که اصرار دارد به ما بقبولاند که ما او هستیم. بنابراین من‌ذهنی یا دلک بافته می‌شود و به‌وسیلهٔ هشیاری جسمی هدایت ما را به‌عهده می‌گیرد. در نتیجه ما به‌عنوان هشیاری وارد اولین دامی که خودمان تنیده‌ایم می‌شویم.

از همان ابتدا به‌دلیل مقایسه و حس ناکافی بودن با همهٔ توان درصدد کامل کردن و حس رضایت از این تصویر ذهنی حرکت می‌کنیم. سفر ما به‌عنوان دلک یا من‌ذهنی در زمان مجازی آغاز می‌شود و ما در ده یا فضای محدود ذهن ساکن می‌شویم. طرح زندگی این بوده که ما مدت کوتاهی آن‌جا باشیم و با شنیدن پیغام زندگی از زبان بزرگان فضای ذهن را ترک کرده و به سمرقند یا فضای یکتایی برگردیم و از مقصود اصلی آمدنمان به جهان آگاه شویم.

ما به‌عنوان دلک می‌خواهیم همه‌چیز را بفهمیم، بنابراین می‌پرسیم شاه چه کسی است؟ عدم یا سمرقند کجا است؟ زندگی چه پاداشی به ما می‌دهد؟ و ما چه کارهایی باید انجام بدهیم تا به خداوند زنده بشویم؟ زندگی می‌گوید کار من بدون علت و مستقیم است. ما در این لحظه با بی‌ارزش کردن چیزهایی که ذهن برای ما مهم جلوه می‌دهد فضاگشایی می‌کنیم و به‌وسیلهٔ قضا و کُنْ فکان خداوند تقدیر ما از فضای گشوده‌شده می‌آید. همهٔ این سؤال و جواب‌های ذهنی علامت بیماری ما در من‌ذهنی است.

کارِ من بی علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

عدم یا فضای یکتایی بی‌نشان است، و چگونگی ندارد و هشیاری یا خداوند از قدیم یعنی از روز ازل بوده و و تا ابد خواهد بود. همهٔ اجسام از جمله تن ما، فکرها، و من‌ذهنی ما حادث هستند، یعنی به‌وسیلهٔ همان هشیاری قدیمی ساخته می‌شوند. در من‌ذهنی ما به‌وسیلهٔ عینک همانندگی‌ها همه‌چیز را نشان‌دار می‌کنیم. به همین دلیل فکر می‌کنیم عدم هم باید نشان داشته باشد. و ما می‌توانیم با عقل من‌ذهنی زندگی را توصیف کنیم. بنابراین مرتب روی زندگی که بی‌نشان است را می‌پوشانیم.

ادامهٔ کار ما با این دید غلط بیشتر ما را از جنس فرم کرده و در زمان مجازی نگه داشته و از اصلمان دور می‌کند. زمان مجازی تغییرات اطراف را اندازه‌گیری می‌کند و این تغییرات و بی‌ثباتی ما را در حالت ترس و انقباض نگه می‌دارد. هر چیزی که نشان دارد از بین‌رفتنی است و ما با تأکید بر هشیاری جسمی از همان جنس می‌شویم. درحالی‌که جنس خداوند ثابت و تغییرناپذیر است. کافی است ما به این آگاهی برسیم که این لحظه همیشه ثابت



است و در این لحظه بمانیم، آن وقت می‌بینیم که اجسام و حتی بدنمان در حال تغییر و ریزش هستند و ما جاودانه می‌مانیم.

پس این لحظه اولین و تنها قدمی که می‌توانیم برداریم معادل با وعدهٔ روز آلت است که ما را از جنس اصلمان می‌کند. ما با تکرار فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه اولین و نیکوترین قدم را برمی‌داریم. بلافاصله ناظر از منظور جدا شده و ما دلک را در خودمان شناسایی کرده و با شتاب او برای رفتن به زمان مجازی همراه نمی‌شویم و مرکز ما عدم می‌شود. همان لحظه در سمرقند هستیم.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم را؟ نگر اولین قِدم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی! آفرین.

خانم فرزانه: ببخشید، ببخشید آقای شهبازی، آقای شهبازی ببخشید، عذرخواهی می‌کنم، اگر اجازه بدهید می‌خواستم امشب از یک دوست عزیزی که سال‌ها است برای برنامه زحمت می‌کشند و کمتر از ایشان یاد شده یک تشکر ویژه داشته باشم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم فرزانه: ایشان خانم مهوش فردیپور هستند، ساکن تهران. من و دخترم فهمیه یک سه سالی می‌شود که سعادت داشتیم با دوستان در گروه نکات و عکس‌نوشته همکاری می‌کنیم. البته دخترم فهمیه خدا را شکر خیلی فعالیتش زیاد است. من چند سالی می‌شود که افتخار آشنایی با خانم مهوش عزیز را داشته‌ام و از وجود پُربرت ایشان بسیار بهره بردم. ایشان در همهٔ بخش‌ها و کارگروه‌ها فعالیت دارند و با همهٔ توان شبانه‌روز در خدمت برنامه و دوستان هستند.

الآن خدا را شکر بیشتر از صد نفر در گروه‌های مختلف فعال هستند من از ایشان شنیدم که در سال‌های اول فقط ایشان و آقای زارع‌پور و خانم دیگری که اسمشان را نمی‌دانم همهٔ کارها را انجام می‌دادند و واقعاً صادقانه زحمت زیادی کشیدند. انتظار داشتم ایشان خودشان در برنامهٔ ۱۰۰۰ با برنامه تماس بگیرند، ولی احتمالاً طبق معمول



مشغول کار بودند و فرصت نکردند زنگ بزنند. از همین‌جا از ایشان صمیمانه قدردانی و تشکر می‌کنم و برایشان آرزوی حضوری عمیق را دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اگر می‌شود که از بقیه کارگروه‌ها هم شما تشکر کنید، سپاس‌گزاری کنید. حالا اسم نبرید ولی گروه‌های مختلف را اگر شما می‌شناسید واقعاً همین اسم گروه را ببرید. می‌دانم گروه نکات هستند، پیاده‌سازی به اصطلاح برنامه هستند. بفرمایید شما، کارگروه‌های خلاصه‌سازی، نکات، به علاوه به اصطلاح ویرایش، و یا پیاده‌سازی روی کاغذ نوشتن به صورت (PDF) که درمی‌آید خب خیلی زحمت می‌کشند.

خانم فرزانه: بله، این خانم مهوش توی همه گروه‌ها فعال هستند. فکر می‌کنم شاید دوسوم زمان هر روزشان فقط صرف رسیدگی به گروه‌های مختلف می‌شود و خیلی خیلی کمک می‌کند. خیلی، چون من در این چهار پنج سالی که با ایشان آشنا شدم هیچ وقت از ایشان اسمی برده نشده. به خاطر همین دلیل من اسم ایشان را بردم. بله متوجه هستم شما می‌فرمایید اسم نبرید، ولی از همه دوستان، از همه دوستان عزیز در همه گروه‌ها واقعاً صادقانه تشکر می‌کنم، چون خیلی خیلی زحمتشان نتیجه دارد، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی ممنون و همین‌طوری به طور ژنریک (عمومی: generic) به اصطلاح طبیعی پیش می‌آید که تشکر کنیم در این‌جا کسانی که زحمت می‌کشند. مردم بیشتر من را می‌بینند، ولی افراد زیادی زحمت می‌کشند که این برنامه به این صورت مفید ارائه می‌شود.

آقای زارع پور و گروه‌شان که از اول واقعاً زحمت کشیدند بدون هیچ‌گونه توقع و انتظاری و برنامه‌ها را پیاده کردند. درواقع هر برنامه را به صورت یک کتاب درمی‌آوردند به صورت پی‌دی‌اف (PDF) ضمیمه می‌شود به برنامه. تمام کسانی که با ایشان همکاری کردند و می‌کنند، کارگروه‌های دیگر، سپاس از کار و زحمت همه آنها که این‌ها واقعاً سبب شده‌اند که ما برنامه را به صورت مفید خدمت شما ارائه کنیم.

و کسان دیگری که در خارج از ایران هستند، کانال‌های تلگرامی را اداره می‌کنند. آن‌هایی که ادیت (ویرایش: edit) می‌کنند و این برنامه‌های نیم‌ساعته را به وجود می‌آورند که پیغام‌ها را صاحب پیغام می‌خواند، نوشته روی صفحه هست. این برنامه‌های نیم‌ساعته بسیار بسیار مفید هستند. تشکر از تمام کسانی که این‌ها را ادیت (ویرایش: edit) می‌کنند، به وجود می‌آورند، شبانه‌روز دارند کار می‌کنند.

و کسانی که حالا اسم نمی‌برم، به من کمک می‌کنند در تهیه برنامه، ادیت (ویرایش: edit) برنامه، می‌ترسم اسم ببرم، اسم ببرم بعضی‌ها یادم بروند بعد ناراحتی پیش بیاید. از همه واقعاً، از همه همکاری‌های خودم در داخل ایران یا خارج ایران تشکر می‌کنم و علی‌الخصوص از آقای داوود کاغذچی که در ایران زحمت کشیدند برنامه‌ها را



به صورت سی دی (CD)، دی وی دی (DVD) درآوردند، در اختیار مردم گذاشتند، کمک‌هایی که به من کردند، من تشکر می‌کنم.

و بدون خب کمک معنوی و مادی مردم ما نمی‌توانستیم این برنامه را به این صورت مفید ارائه کنیم، تشکر می‌کنم. یعنی اجرای قانون جبران بوده که ما را تا این‌جا پشتیبانی کرده تا برنامه ۱۰۰۰ رسانده، از همه‌شان سپاس‌گزارم. البته من می‌خواستم یک برنامه کوچولویی ضبط کنم این حرف‌ها را بگویم، ولی دیگر این‌جا پیش آمد خوشبختانه به‌طور طبیعی داریم خدمت شما ارائه می‌کنیم.

من واقعاً سپاس‌گزارم از خداوند اول لطف کرده، قسمت کرده هزارتا برنامه را تا این‌جا ارائه کنیم به شما، بعد از مردم که قانون جبران معنوی را اول رعایت کردند، روی خودشان کار کردند، روی بچه‌هایشان کار کردند، خانواده دارد کار می‌کند و ثابت کردند که ما فرهنگی داریم بسیار بسیار والا و باارزش و کار می‌کند.

ما یک تست بسیار باارزشی با این هزارتا برنامه انجام دادیم که قسمتی از فرهنگ ما که مولانا است فقط یک جزئی این‌جا به شما ارائه کردیم به‌طور معجزه‌آسا کار کرد. این باید مورد توجه روان‌شناسان، مردم‌شناسان، جامعه‌شناسان، آن‌هایی که می‌خواهند به مردم کمک بکنند، قرار بگیرد که چه تحولی در مدت کوتاهی، فقط بیست و سه سال است که ایجاد کرد این دانش مولانا. این دانش این کار را کرد، من نبودم، این دانش بوده. من دارم به شما می‌گویم یک موقع اشتباه نگیرید من را با این دانش و فرهنگ و این‌ها. ارزش در این جواهراتی است که ما از بزرگانمان می‌گیریم.

بخشید شما هنوز آن‌جا هستید. من وقت شما را گرفتم. معذرت می‌خواهم.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، شما نیازی به تشکر ما ندارید ولی ما خیلی نیاز داریم از شما تشکر کنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: من کاری نکردم. همین‌که قسمت من شده واقعاً شانس بیاورم عمرم صرف این خدمت بشود، اگر خدمت حساب بشود و مردم قبول کنند که این خدمتی بوده خب خیلی افتخار بزرگی است برای من که توانستیم این خدمت را، این سرویس را انجام بدهیم. اگر شایسته بوده، واقعاً مورد توجه بوده، من خیلی خوشحالم مورد قبول مردم قرار گرفته.

به نظر می‌آید که واقعاً به اندازه کافی سودمند بوده که مردم توجه می‌کنند. این خیلی راضی‌کننده و سبب شکر می‌شود دوباره. شکر مجدد، اول این‌که خداوند قسمت کرد، کمک کرد این برنامه‌ها تا این‌جا اجرا بشود و پخش بشود. توجه کنید که اجرا یک طرف، اجرا دست خود آدم است ولی پخشش دیگر این را باید یک نیرویی به آدم



کمک کند، امکاناتش را پیش بیاورد، امکانات مادی خیلی وسیع می‌خواهد پخش این جور برنامه. الآن ما پنج تا کلاس داریم روی ایران، نمی‌گویم کانال. ما که کانال تلویزیونی نیستیم که. ما با ماجراهای جهان کاری نداریم. ما می‌خواهیم یک پیغام را خدمت شما ارائه کنیم که به درد همه می‌خورد، به درد همه می‌خورد و بنابراین پنج تا کلاس داریم.

این برنامه هم کلاس است. کلاس هم مال من نیست مال مولانا است. ببینید شعر آن جا است، هیچ بیتی نبوده که من روی صفحه ننویسم. چرا؟ گفتم من اگر اشتباه بخوانم این را یا اشتباه معنی کنم، خب بیت آن جا است مردم عقل دارند، خیلی‌ها سوادشان از من بیشتر است، می‌توانند معنایش را پیدا کنند و پیدا کردید شما. همین پیغامی که امروز دادید شما خانم بی‌نظیر بود واقعاً، شگفت‌انگیز بود، معجزه‌آسا بود. نکات بسیار بسیار باریکی را شما عنوان کردید، شاید در اولین بار گوش کردن همه‌اش عاید نشود برای بیننده ولی به تدریج که گوش می‌دهند، گوش می‌دهند، گوش می‌دهند، می‌فهمند که این دارد باز می‌شود، هی باز می‌شود، باز می‌شود.

و بعضی برنامه‌ها از جمله ۱۰۰۰، مثلاً ۹۹۹، ۹۹۸، این‌ها برنامه‌ای است که شما در عرض دو سه روز نمی‌توانید، نه به خاطر این که من اجرا کردم، به خاطر فشردگی معانی که مولانا می‌آورد. هی می‌خوانیم، یک بیت را می‌خوانیم می‌بینی که هی باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود. بعد کلمات می‌رقصند، در درون شما زنده می‌شوند می‌گویید که خب شگفت‌انگیز است این، پس من این بیت را اصلاً نفهمیده بودم.

پانصدمین بار، ششصدمین بار، هزارمین بار که بیت را می‌خوانی می‌فهمی. برای من هم این اتفاق افتاده، مرتب می‌گویم این بیت‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید، تکرار کنید. ممکن است شما باور نکنید، خب خیلی‌ها می‌گویند آقا یک بار خواندیم ذهنی معنی می‌کنند این‌ها ایراد می‌گیرند دیگر. می‌گویم من خودم بیتی بوده که شاید هزارمین دفعه فهمیدم که معنی‌اش چه بوده، قبلاً نفهمیده بودم. یعنی باز شده در من می‌گویم هان هان هان معنا این بوده!

و شما هم عین من. ما با هم فرقی نداریم. انسان‌ها یا از جنس خداوند هستند، زندگی هستند یا من‌ذهنی. به تدریج که این بیت‌ها را می‌خوانیم، فضا را باز می‌کنیم من‌ذهنی کوچک می‌شود، ما به او زنده می‌شویم. خیلی ساده است.

ولی باید زحمت بکشیم چون لحظه به لحظه ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، من‌های ذهنی که ما را احاطه کرده‌اند ما را منقبض می‌کنند، ما را از جنس من‌ذهنی می‌کنند. شما بیت‌ها را می‌خوانید با وجود این که آن‌ها نمی‌خواهند بگذارند، شما باز می‌شوید، باز می‌شوید، باز می‌شوید. در بیت آخر غزلی که در برنامه ۱۰۰۰ خواندم



می‌گفت به «کوری دشمنان» یعنی من‌های ذهنی نمی‌خواستند بگذارند من زنده بشوم به خداوند، شیطان هم نمی‌خواست، نماینده‌هایش هم نمی‌گذاشتند ولی من موفق شدم یعنی شما موفق می‌شوید.

آمد جان جان من، کوری دشمنان من رونق گلستان من، زینت روضه رضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

بخشید شما صحبت می‌کردید، من صحبت کردم.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. شاید بیشتر از پانزده سال است که خدا را شکر با برنامه همراه هستم. قبل از برنامه ۳۰۰ من برنامه را شروع کردم دیگر گوش کردن تا حالا به‌هرحال خب اواخر خیلی جدی‌تر شد، ولی خب یعنی من دیگر یک تلویزیون جدا گرفتیم در اتاق گذاشتم، که دیگر حالا همه خانواده با یک دید تعجب به من نگاه می‌کردند که این چکار دارد می‌کند. می‌آمدند می‌نشستند می‌گفتند آقای شهبازی چه می‌گوید، برای چه آخر شبانه‌روز این را گوش می‌دهی؟

خلاصه آقای شهبازی من یکی از آن کسانی بودم که در عمیق‌ترین جای چاه ذهن من بودم و شما من را بیرون کشیدید. شما نمی‌دانید با زندگی‌های ما، با خودمان چکار کردید. واقعاً زبان ما از تشکر قاصر است و هر چقدر شکرگزاری کنیم باز هم کم است. هر چقدر قانون جبران را رعایت کنیم باز هم کم است.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی خب اگر صحبتی دارید بفرمایید وگرنه خداحافظی کنم با شما.

خانم فرزانه: متشکرم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بخشید وقتتان را من گرفتم، من صحبت کردم. **[خنده آقای شهبازی]**

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۶- خانم فرزانه از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: استاد برنامه هزار را به شما و همه عزیزان تبریک می‌گویم. همه عزیزانی که به شما کمک کردند و کمکشان به ما می‌رسد. خدا را شکر بابت وجودتان. استاد مطلبی آماده کردم با موضوع اهمیت دیدن زندگی در دیگران.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم فرزانه: عملی که استاد در هزار برنامه انجام دادند، نه تنها هزار برنامه بلکه مرتباً و ارتعاشش به گوش جانمان رسیده‌است، به صورتی که ما هیچ‌گاه تنها نبوده‌ایم.

بوی سلام یار من، لَخْلَخُ بهارِ من
باغ و گل و ثمارِ من، آرد سوی جان، صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

لَخْلَخُ: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
ثَمَر: جمع ثمر، میوه‌ها

درک کنیم که ما از جنس خودِ خودِ زندگی هستیم، بی‌نهایت و ابدیت هستیم و آن‌گاه به همین پشتوانه، فضاگشایی انجام می‌شود. او را در خود شناسایی می‌کنیم و او هم ما را به‌عنوان خود شناسایی می‌کند یعنی آنچه که هستیم و می‌بینیم، می‌شود دیدِ ما و حال اگر توجه ما به سمت آنچه که ذهن نشان می‌دهد باشد، دیدِ ما از ذهن همانیده و پُرَقَن و سبب‌ساز می‌باشد.

به‌طور مثال خبر و سنی یکی از عمل‌های من‌ذهنی است که از دیده عیب‌بین ما انسان‌ها می‌آید. با همین دید، ما انسان‌ها را منجمد و محدود به عیب‌ها می‌کنیم و از زندگی درون آن‌ها چشمان را می‌بندیم. عیب‌بینی از ناامنی و ترس درون ما می‌آید و اگر دقیق‌تر ببینیم، این عیب را باید در خود ببینیم و جست‌وجو کنیم و نه در دیگران. چگونه بخشش پشت بخشش ایجاد می‌شود؟ رنجش ما از یک من‌ذهنی رنجور در ما است. این لحظه با دیدن زندگی در چیزی که موجب رنجیدن ما شده‌است، جنس آن چیز، دیگر از زندگی است. نمی‌دانیم چطور، اما بوی خوش زندگی، بوی بهار ما را از رنجیدن رها می‌کند.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طَرِیْقَتِ ما کافری ست رنجیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)



دیدن زندگی در قرین‌هایمان، آن‌ها را شاد و آرام می‌کند. حرف‌هایی از شخصی شنیدم و ناراحت شدم. هم‌زمان چندین فکر در سرم می‌پیچید که چرا جوابش را ندادی؟ یا این‌که به مادرم بگویم تا به او بگوید. رفتارم را با او تغییر بدهم و، و، و. تمام این‌هایی که در سرم می‌آمد، راه‌حل‌های ذهنی بود. هیچ چیز نمی‌تواند انسان‌ها را تغییر بدهد، جز این‌که اصلاً نخواهیم آن‌ها تغییر بدهیم و توجه نکردن ما در این لحظه نسبت به چیزی که ذهن در رابطه با آن‌ها نشان می‌دهد و دو: از جنس است شدن و دیدن زندگی در آن‌ها.

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟ زآنکه زنگار از رُخس ممتاز نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴)

غماز: سخن‌چین

می‌دانی آینه‌ات چرا خودت و دیگران را درست نشان نمی‌دهد؟ چون که زنگ‌زده است و خودمان و دیگران را زندگی نمی‌بینیم. آینه ما تشکیل شده از غم‌ها، توقع‌ها و قضاوت‌هایمان است. احتمال این‌که دیگران روی خود کار کنند، از دیدن آن‌ها در آینه‌ای صاف می‌آید که در آن زندگی به آن‌ها ارتعاش کند. خو کردن با دید زندگی، رواداشت بی‌نهایت فراوانی در ما و دیگران را ایجاد می‌کند. این‌که زنده شدن، تنها برای من نیست، زندگی فقط در من نیست و این پادشاهی خاص و بی‌نهایت برکت برای همه می‌باشد.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شست زن پیش دو نرگس خوشش گشته نگر دل مرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

گُشته نگر دل مرا، گُشته نگر دل مرا. خود و دیگران را در حالت تسلیم، در حالت عشق، از جنس زندگی ببینیم. ترس، حرص، حسادت و خشم دیگران و خود را بالا نیاوریم که همین عمل، من‌ذهنی ما و دیگران را می‌درد. ما باید بپذیریم که ارتعاش عشقی اثر دارد، اثر دارد. «تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز» خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا فرزانه خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۷- آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

آقای مصطفی: آقای شهبازی یک متنی را دو هفته پیش گفتم، حالا گفتم اگر ممکن است ادامه آن را بگویم، یک شعر مربوطه هم دارد بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله. بله. بله.

آقای مصطفی: با اجازه‌تان. آقای شهبازی هر کسی که دارد الآن این برنامه گنج حضور را می‌بیند حتماً عنایت الهی شاملش شده. این‌که ما همه‌مان عاشق شعرهای مولانا هستیم و جذب آن‌ها می‌شویم، این‌ها همه عنایت زندگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: این‌که همه ما با گوش دادن این شعرها کشیده می‌شویم، جذب می‌شویم سمتشان نشان می‌دهد که اصل ما همه از یک جنس است، همه‌مان از جنس عشق هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: این‌که یک شخصی مثل مولانا برای ما شش‌تا جلد مثنوی و غزلیات گذاشته این عنایت زندگی است. این‌که ما هزارتا برنامه گنج حضور داریم این عنایت زندگی است. این‌که ما پنج‌تا مدرسه مولانا داریم این عنایت زندگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری باید سپاس‌گزاری کرد. سپاس‌گزار مولانا هستم، سپاس‌گزار شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای مصطفی: این‌که ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم، این قدرت فضاگشایی روی ماها نصب شده، این عنایت زندگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و حتی مردن به من‌ذهنی هم عنایت زندگی است، بدون عنایت زندگی نمی‌شود، هیچ‌کدامان ممکن نیست، و اصلاً آدم یک جایی نمی‌داند چه‌جوری شکر کند، حتی بعضی از بیت‌ها را که می‌خوانید رویشان شاید یک ساعت بمانی همین عنایت زندگی است که می‌کشدت با خودش می‌برد.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: و واقعاً من سپاس‌گزارم از شما، از مولانا.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله که حرف شما را بشنویم آقا مصطفی. این‌که می‌گویید عنایت زندگی و شکر بزرگ‌ترین حرف است، متأسفانه من ذهنی شکر نمی‌کند، دائماً طلبکار است، قدر نمی‌داند، نمی‌تواند نگه دارد، طغیان می‌کند، یکی از جهل‌های من ذهنی همین ناشکری است، هیچ چیزی در زندگی ما مؤثرتر از شکر، که از جنبه‌های مختلف این را اگر بفهمیم قدرشناسی، قدرشناسی و جبران، این‌ها همه یک چیز است.

شکر و قانون جبران و قدردانی و به‌کار بردن و می‌گویید من یک ابزاری دارم، زندگی به من داده، من این ابزار را باید به‌کار ببرم، ناشکری است که ابزار را معطل کنم یا خراب کنم یا طغیان کنم، بزرگ‌ترین ضررزننده به ما طغیان من ذهنی ما است، واقعاً بدبخت می‌کند ما را.

و شما درست می‌گویید واقعاً، ان‌شاءالله که بشنوند سن و سال‌های شما، شما بگویید بشنوند، ما می‌گوییم، فکر می‌کنند سن ما بالا است ما داریم مثلاً خیلی دیگر، چه می‌گویند؟ قدیمی هستیم دیگر، بلد نیستیم و، نه شما جوان‌ها قدرشناسی و شکر را، قانون جبران را یاد بگیرید، قدر بدانید.

وقتی یک چیز باارزشی دستتان آمد بگویید که این چیز باارزش را من می‌خواهم استفاده کنم، بردارم استفاده کنم، شکر کنم، سپاس‌گزاری کنم، جبران کنم، به‌کار ببرم، زندگی خودم را درست کنم. همین‌که شما زندگی خودتان را درست می‌کنید با این ابزار دارید شکر می‌کنید، زندگی خوشش می‌آید که این آقا مصطفی یا هر بنده من این قدر شعور من را که به او دادم به‌کار می‌برد.

خداوند می‌خواهد ما شعوری را که به ما داده به‌کار ببریم، قدرت شناسایی را به‌کار ببریم. می‌گوید من به تو شادی می‌دهم شاد باش، چرا عزا گرفتی؟ چرا برای خودت گرفتاری درست می‌کنی؟ من به تو باغ دادم، میوه دادم، گل دادم، این بوی سلام من ارتعاش زنده‌کننده تو است، چرا قدرش را نمی‌دانی؟ بله، ببخشید، بفرمایید، معذرت می‌خواهم که وقت شما را.

آقای مصطفی: آقای شهبازی واقعاً ممنونم از شما. یعنی این‌جوری که شما عنایت دارید به ما، همان «پیش‌دو نرگس خوشش کشته نگر دل مرا»، یعنی همه ما را خیلی خوب می‌بینید، ممنونم واقعاً، ممنونم.

آقای شهبازی: ما اگر زندگی را در همدیگر ببینیم، زندگی را، یک زندگی را، یک زندگی هست، یک خدا هست، یک هشیاری هست، حالا اسمش را هرچه می‌خواهید، شما اگر همسرتان را، مردم بیگانه را، مردم کشورهای



دیگر را از جنس خودتان ببینید، جنس خودتان را در آن‌ها ببینید جز خوبی، جز نیکی، جز کمک به آن‌ها کار دیگری نمی‌کنید، می‌گویید این خود من است، واقعاً هم خود من است.

هر انسانی که شما می‌بینید، هر جا هست، خود شما است، شخص خود شما است، فقط یک هشیاری هست، این همین تعریف وحدت خداوند است. می‌گوید من را ببینید، هر طرف که نگاه می‌کنید من را می‌بینید، به هر انسانی نگاه می‌کنید من را می‌بینید، خود من را می‌بینید.

ما در ذهن می‌گوییم این کافر است، این دشمن من است، آن یکی دوست من است، همین‌طوری سطحی، سطحی‌بینی، تفاوت‌بینی. تفاوت‌ها برای ما ارزش شده، جدی شده، خودمان جدی شدیم، می‌خواهیم دیده بشویم، خب ضررش را هم می‌دهیم دیگر. بله بفرمایید، من دیگر صحبت نمی‌کنم، شما بفرمایید.

آقای مصطفی: نه، خیلی ممنونم. واقعاً این حرف شما توی کار من خیلی اثر گذاشته. من قدیم مردم را از خودم نمی‌دیدم، به آن‌ها دارویشان را نمی‌دادم، با آن‌ها لج می‌کردم، به آن‌ها دروغ می‌گفتم ندارم و این‌ها واقعاً، الآن که دارم «کُشته نگر» می‌کنم خیلی عوض شدم، خیلی ممنونم واقعاً.

آقای شهبازی: عالی است! خب ببینید شما، ببخشید وسط صحبتتان، شما یک دکتر هستید، درست است؟ اگر شما این اشتباه را نکنید، مثلاً فرض کنید خدای نکرده، خودتان می‌گویید دیگر، به‌خاطر مصالحی دروغ بگویید خب یک آدمی که معمولی است، تحصیلات شما را ندارد آن هم می‌کند این کار را دیگر، درست است؟ پس احتیاج داریم ما به این دانش، احتیاج داریم.

آقای مصطفی: واقعاً، واقعاً، واقعاً. من حالا یک مثال می‌زنم، هفته پیش یک مریض آمد، یک دارویی می‌خواست و با پرسنل بد صحبت کرد. پرسنل گفت که نداریم اصلاً، نمی‌دهیم. من یک شعری که اصلاً حفظ نبودم آمد توی ذهنم.

درگذر از فضل و از جلدی و فن

کار، خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکي

این آمد توی ذهنم، رفتم به او گفتم چرا این‌جوری به او گفתי، عیبی ندارد به او بدهید. گفت نه این دارو کم است، این هم بد صحبت می‌کند، نمی‌دهیم. همین شعر را برایش خواندم، یک‌دفعه نرم شد، گفت بگذار بدهیم.



بعد آمد گفت این شعر چه بود دوباره، و خیلی جالب بود، یعنی یک شعری که من حتی آن را حفظ هم نکرده بودم این خودش آمد و آن نیروی من هم خیلی نرم شد و حتی آن مشتری هم که داد و قال داشت می‌کرد آن هم نرم شد و همه چیز آرام شد، اصلاً خیلی جالب بود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و حس خوب آن تا آخر شب ادامه داشت، خیلی خوب بود واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: خب آقای شهبازی طولانی شد، می‌خواهید حالا این را بعداً.

آقای شهبازی: نه نه نه، حالا یک کمی صحبت کنید. آن قسمت‌هایی که من صحبت می‌کنم آن وقت تلف شده است

دیگر، مردم می‌بخشند [خنده آقای شهبازی]

آقای مصطفی: [خنده آقای مصطفی] خب وقت اضافه می‌گیریم، ممنون. یک شعر هست من حالا سریع آن را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله بله. عجله هم نکنید.

آقای مصطفی: باشد چشم، باشد.

پیش شه آید ندارد صحبتی

آگه و دانا ز کهنه مَطَمَعی

آن طَمَع سوی سمرقند رفتن است

در نهاد هر کسی بسرشته است

پرده‌ای آمد طَمَع مقلوب گشت

قصدِ انسان اجتهادِ دون گشت

قصد اول که بلی‌اش گفته بود

دست و پا روید، فراموشش نمود

ماجرای فُزون آورد پیش

او ز فحشِ اجتهادش خورد نیش



اجتهادِ دون شتابِ دل‌قکان
هم بکُشته اسپ و مانده‌ز کاروان

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب افراشتند
ادعای وصل و شیخی داشتند

همچو آن جود و مسیحی کز خیال
وصل دانند خویش در خوابِ وصال

هر یکی در خواب خود جهدی نمود
که منم اُولی و اَفْضَل می‌نمود

آن جهود از جهدِ خود بر طور تاخت
با کلیم حَقّ و، نرد عشق باخت
(مصرع دوم، مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۷)

و آن دگر را عیسی صاحب‌قران
بُرد بر اوج چهارم آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۸)

پس مسلمان که اجتهادش گرم بود
کاسه حلوا و یخنی خورد زود

چون مسلمان چُست باش و مُجتهبی
تا کزین ده سوی حضرت وارهی

و آن سِوُم کاهلترین هر سه بود
صورت و معنی بکلی او ربود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۷۶)

کاهلی یعنی مکوش اندر سبب
رو به معنی کوش ای صورت‌طلب



عمر قوچ و گاو ز جهدِ دون بلند
قامتِ اُشتر ز عنایتِ بُد بلند

یک عنایت به ز صدگون اجتهاد
جهد را خوف است از صدگون فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

وآن عنایت هست بهر مُسلمان
کاهل و نادان ز اسبابِ جهان

ذرّهی سایه عنایت بهتر است
از هزاران کوششِ طاعت‌پرست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶۹)

وآن عنایت هست بهر کوسه‌ها
هر یکی غرقه درونِ بحرِها

آمرِدی سی خشتِ گردِ خود نهاد
زین سبب بودش فحشِ اجتهاد

تکیه‌گاهِ خویش خشتِ پنداشت او
می‌نبودش از عنایتِ رنگ و بو

می‌نهی سی خشت تا سی سالگی
حُکمِ حق برمی‌کند یک بارگی

هست هر خشتی مسببِ را حجاب
کم گذارید خشت بر خشتِ خراب

کم سبب سازید در اوطانِ دون
آب حیوان را مسازید بحرِ خون



چون سبب‌ها رفت مُرده می‌شوی
سوی رَبِّ و درگه حق می‌روی

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ این بُود
کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

(شعر از آقای مصطفی)

آقای شهبازی ممنونم، ببخشید من طولانی حرف زدم.

آقای شهبازی: خیلی عالی! آقا مصطفی سطح شما خیلی بالا است آفرین [خنده آقای شهبازی]! چقدر این معانی را به هم پیوند دادید. آفرین، آفرین آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

آقای مصطفی: ممنونم از شما که این معانی را به ما آموزش دادید، واقعاً خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین بر برداشت و درکتان! واقعاً معلوم است که دارید کار می‌کنید. آفرین، آفرین! و من خوشحالم که خب اشخاصی مثل شما دارند رشد پیدا می‌کنند، می‌توانند پیغام مولانا را پخش کنند. دیگر ما اگر نتوانستیم خیلی ادامه بدهیم، شما یاد گرفته‌اید، شما یاد گرفته‌اید.

خیلی‌ها، خیلی‌ها که زنگ می‌زنند الان عمیق و نه تنها عمیق و جامع و گسترده، این دانش گسترده هست، جامع هست، دانش مفید به اصطلاح به درد بخور بشری گسترده هست در مولانا، جامع، واقعاً همه چیز را دربردارد. شما اگر مولانا را بخوانید، زندگی‌تان را درست می‌کنید، هر جنبه‌اش را درست می‌کنید، پس از یک مدتی می‌بینید که واقعاً در هر سویی شما درست عمل می‌کنید. بله، ممنونم واقعاً از عمق درکتان و گستردگی و جامع بودن درکتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۲۸- آقای شمسی از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای شمسی]

آقای شمسی: به نام عشق و زندگی. از شیراز سلام و عرض ادب و احترام دارم خدمت شما عزیز بزرگوار و یار نیک و خوش‌سلام.

آقای شهبازی: بله، سلام امروز، شما همین شاعر بندرعباسی هستید درست است؟

آقای شمسی: من در خدمت شما هستم، بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: امروز ذکر خیرتان بود، می‌گفتند کجاست این شاعر بندرعباسی!

آقای شمسی: خیلی ممنون، متشکر.

آقای شهبازی: پس ساکن شیراز هستید شما؟

آقای شمسی: بله، من الآن شیراز هستم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله. خب خیلی ممنون که زنگ زدید، واقعاً امروز یاد شما هم بودیم و بفرمایید در خدمت شما هستیم.

آقای شمسی: بله خواهش می‌کنم. همچنین سلام و عرض ادب خدمت همه عزیزان مرتبط با گنج حضور و تمامی باشندگان عالم. بسیار سپاس‌گزارم و قدرشناسی صادقانه می‌کنم بابت همه زحمات و تلاش‌های عاشقانه شما عزیز و تهیه، اجرا و پخش هزار برنامه بیدارکننده و زندگی‌بخش که پیغام‌های آسمانی عشق و زندگی با الهام از معانی عمیق مولانایی هر لحظه با شیوه نو به دل‌ها می‌رساند.

**خنک آن کس که شنیدش و به جان داد نویدش
که شاه عشق چو کشیدش، نظر عشق گزیدش**
(آقای شمسی)

مولانای بزرگ در غزل بسیار پرمعنی ۷۶۰ دیوان شمس که موضوع دو برنامه شماره ۱۷ و شماره ۴۱۵ گنج حضور هم بود می‌فرمایند:

**خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد
گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۰)



چو شه عشق کشیدش ز همه خلق بریدش
نظر عشق گزیدش همه حاجات روا شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۰)

سفر مشکل و دورش بشد و ماند حضورش
ز درون قوت نورش مدد نور سما شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۰)

اجازه می‌خواهم ضمن شکرگزاری صادقانه، عبور برنامه‌های گنج حضور از مرز هزار را به خود خدا و زندگی، مولانای بزرگ، شما عزیز و همگی خودمان تبریک عرض کنم. غزل زیبا و پرمعنی ۵۱ هم که موضوع برنامه هزار بود می‌فرماید:

گر تو ملولی ای پدر، جانب یار من بیا
تا که بهار جان‌ها تازه کند دل تو را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

می‌بینیم که زندگی همواره و بارها از طریق مولانا و به واسطه برنامه حیات بخش و تبدیل‌کننده گنج حضور ما را به رهایی از من‌ذهنی و بازگشت به‌سوی خود که اصل ماست، فرامی‌خواند و اگر ما بعد از هزار برنامه هم به بیا گفتن‌ها و قُلْ تَعَالَوْهَاي مولانا توجه نمی‌کنیم مشکل ماست که ندای زندگی را نمی‌شنویم و از همانیدگی‌های نااصل‌کار که ما را در ذهن نگه داشته‌اند دل نمی‌کنیم.

جناب آقای شهبازی عزیز، سپاس ویژه بابت برنامه بسیار عالی ۹۹۸ با غزل زیبا و بسیار پرمعنی ۳۱ بیتی ۳۰۷۳.

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

که هفت هشت بیت وسط غزل هم حدود هشت سال قبل در برنامه ۵۸۰ همراه با غزل بسیار پرمعنی ۳۱ بیتی ۱۳۸ دیوان شمس آوردید که می‌فرماید:

ما را سفری فتاد بی ما
آن جا دل ما گشاد بی ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸)



اگر اجازه بدهید یادآوری خدمت عزیزان داشته باشم که اگر دوست دارند به این غزل کوتاه موضوع برنامه ۵۸۰ مراجعه عمیق‌تری داشته باشند که شاید موضوع حضور و من‌ذهنی روشن‌تر بشود.

این غزل کوتاه که غزل دوم برنامه ۹۰۴ هم بود بسیار پرمعنی و خیلی هم ساده است. مولانا با استادی تمام ۲۴ بار از واژه «ما» استفاده کرده که حدود نیمی از آن یعنی ۱۱ بار در قالب «بی‌ما» آورده است. لذا حفظ کردن غزل هم ساده است و هم می‌شود با تکرار مداوم، با معانی عمیق آن مراقبه کرد. غزل برنامه ۹۹۸ هم که فرمود:

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

امیدوارم قدرشناس و شکرگزار حقیقی باشیم و پیغام‌ها را به گوش جان بشنویم و عمل نماییم که

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟
تَایِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در این‌جا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است. آبگون: آبی، مانند آب.

غزل استثنایی ۱۹۴۸ دیوان شمس در برنامه به یاد ماندنی ۶۱۱.

آقای شهبازی: بله.

آقای شمس: اگر اجازه بفرمایید یک چند جمله مراقبه‌ای هم به صورت منظوم و مناجات گونه به اشتراک بگذارم
آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای شمس:

ای خدا با نور عشق و زندگی
روشنی‌مان بخش و ده بالندگی



جمله ما را ز ما و من رهان
زنده‌مان گردان به عشق جان و جان

ای خدا ما را بدین گونه مَبَر
که رویم اندر پی بیهوده‌کار

آن‌که کارافزایی ما و من است
از خدا غیر خدا را خواستن است

جهد بی‌توفیق نصیب ما مکن
وارهان ما را ز فرهنگ کهن

شیوه نو آور اندر فعل ما
دم به دم فرهنگ نو بر ما نما

دید ما بر آفریده وا مَبَد
ز آفریدنمان بگردان بهره‌مند

تا کنیم هر لحظه ما خلق جدید
و آن خدایت زما گردد پدید

دورمان گردان ز قلعه هُش‌رُبا
تا سفر از شاه به شاه آریم به‌جا

کم رَویم سوی «دژ ذاتُ الصُّور»
بی‌خطر آریم به پایان این سفر

خوش خرامین در نهایت ای وصال
فارغ از اوهام افکار و خیال

از طریق ما تو خود را و شناس
گنج مخفی کن عیان بر کُل ناس



«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا» خود گفته‌ای
بهر آن ما را چنین آشفته‌ای

تا به خود آییم شناسایی کنیم
عاشقانه جهد و پارسایی کنیم

جهد ما تسلیم و کار مستدام
یا رب این جهد را بفرما خوش به کام

تا کنیم رجعت به اصل و ذات خویش
«وَاسْجُدْ» ما «وَاقْتَرِبْ» آرد به پیش

(آقای شمسی)

شاد و پاینده باشید جناب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شمسی]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۲۹- خانم‌ها تیارا و یکتا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: با اجازه‌تان!

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو

امتحان در پشت امتحان است، کار زندگی این است، اول می‌رود ما را همانیده می‌کند، بعداً یکی یکی به ما نشان می‌دهد که این همانیدگی‌ها و دیدن از طریق آن‌ها در طرح من نیست. و یکی را می‌اندازی و آن یکی را می‌آورد. یکی دیگر را می‌اندازی یکی دیگر را می‌آورد، تا این‌ها تمام بشود. پس امتحان پشت امتحان است ای پدر من، یعنی دوست من.

خیلی زود خودت را مخر، نگو که من همانیدگی‌ها را تمام کردم و به زندگی زنده شده‌ام و اصلاً همانیدگی ندارم، اصلاً درد ندارم، نه رنجش دارم، نه کینه دارم، دل مرا به خدا صاف کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شدم. این کار را نکن، امتحان در امتحان است.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! البته تیارا خانم درست است که امتحان بر امتحان است، ولی در مورد اشخاصی به سن و سال شما که دوازده سال‌تان است، این امتحان بر امتحان خیلی زود تمام می‌شود.

شما خیلی نزدیک به زندگی هستید، شما هنوز لایه‌به‌لایه درد ایجاد نکرده‌اید روی هم انبار کنید. و خوشبختانه مادر شما هم مادر عشقی هست، مواظب هست، آگاه هست، بنابراین انتظار داشته باشید که به‌زودی به بی‌نهایت خداوند زنده بشوید.

ممنونم. خواهرتان خوابیده یا بیدار است؟

خانم تیارا: بله استاد بیدار هستند، با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به ایشان.

آقای شهبازی: بله، بله!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]



خانم یکتا: با اجازه شما! استاد برنامه هزار گنج حضور را تبریک می‌گویم. با سپاس و قدردانی از استاد نازنین که با اجرای هزارتا برنامه گنج حضور ما را از دام من‌ذهنی نجات دادید و فضاگشایی را به ما یاد دادید، شادی و آرامش را به خانه‌های ما آوردید.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

استاد هزار ابر عنایت و رحمت خداوند همان هزارتا برنامه گنج حضور هست که در هر لحظه بر سر ما می‌بارد.
استاد تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!
خانم یکتا: ببخشید استاد یک بیت می‌خواهم با ترجمه انگلیسی بخوانم.
آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید.
خانم یکتا:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز و هم دارم است این صد عنا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

من از جنس هشیاری هستم و هیچ‌چیز از جهان بیرون نمی‌تواند حال مرا خراب کند و همه دردها و رنج‌های من، از توهم و خیال داشتن است.

“Truly ‘I possess nothing’ suits me better”
“since these hundred troubles arise from imagining that I possess
(Rumi, Mathnavi, Book 6, Line 2334)
I am the kind of divine intelligence, and nothing from the outer world can make me well, and all my pains
.and sufferings arise from the illusion and fantasy that I possess something
استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۳۰- خانم معصومه از رودهن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: یک متنی را آماده کردم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله بله.

خانم معصومه:

صد هزاران جان تلخی‌کش نگر
همچو گل، آغشته اندر گل‌شکر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶)

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی
تا ز جانم شرح دل پیدا شُدی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷)

این سخن شیرست در پستان جان
بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸)

ما در تمام لحظات عمرمان با چیزهای زیادی مثل پول، خانواده، مقام و هر چیزی که خوشمان می‌آید و ما را خوشحال می‌کند، البته من ذهنی ما را خوشحال می‌کند، چون چیزی که از جنس جسم است، با همجنس خودش یعنی من ذهنی که جسم است کشش پیدا می‌کند. ما همانیده شده‌ایم و به مرکزمان که باید خالی باشد، آورده‌ایم. البته این‌ها بسیار شُل در مرکز ما قرار دارند، چون مرکز ما، یعنی شرح سینه که خداوند خودش را در ما جا داده‌است، هیچ چیزی نمی‌تواند قرار بگیرد.

پس ما باید مسئولیت همانیدگی‌های خودمان را به‌عهده بگیریم، شناسایی کنیم که این‌ها ما نیستیم و این‌ها فقط مهمان هستند که ما با بله گفتن به آن‌ها اصلمان را یعنی خداوند را که در پشت این پرده همانیدگی‌ها قرار دارد را می‌بینیم. و خداوند خودش این پرده را می‌دَرَد و خودش را از این همانیدگی‌ها رها می‌کند و این عمل بسیار دردآور است، به‌طوری‌که ما فکر می‌کنیم اگر از این جاذبه ذهن رها شویم می‌میریم.

پس در این درد هشیارانه صبر می‌کنیم، یعنی آرام و ساکت هر فکری که از سر ما می‌گذرد و هر اتفاقی که در بیرون می‌افتد را نگاه می‌کنیم و هیچ واکنشی به آن‌ها نشان نمی‌دهیم و این عمل نباید با زور انجام شود، بلکه



باید با رضا و خشنودی باشد، طوری که انگار خودمان همین اتفاقات را از خدا خواسته‌ایم و شکر کنیم. آن وقت در همین لحظه، ما مثل گل در شکر خداوند می‌غلطیم و تبدیل به گلشکر می‌شویم.

پس خداوند می‌گوید تو هر چیزی که من در فکرها و اتفاقات بیرون به تو نشان می‌دهم بله بگو، زیرا تو گنجایش همه آن‌ها را داری. تو می‌توانی آن قدر باز شوی که تمام کائنات در تو جا شوند، در این صورت مرا پیدا می‌کنی، یعنی خود من می‌شوی.

پس تو این سخنان مولانا را مثل شیر از پستان زندگی‌ات بکم، یعنی نسبت به همه اتفاقات و فکرها فضا باز کن تا شرح عدم را پیدا کنی. آن وقت دوست خواهی داشت که تمام دردهای انسان‌های جهان به تو برسد و حتی یک خار هم به پای هیچ انسانی فرو نرود.

آقای شهبازی یک ابیاتی هم خودم خواندم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم معصومه:

«بی‌رنگی»

چون که نور ایزدی [قطع صدا] باقی رنگ‌ها و شیشه‌های رنگی است

شیشه‌های رنگی اندر ذهن تو [قطع صدا] رنگین‌کمان، بی‌رنگی تو

می‌شوی غرقِ چنین رنگین‌کمان
رنگ‌ها را می‌شناسی تو چو جان
رنگ بی‌رنگی فراموش شده‌ست
رنگ‌ها چون پنبه در گوشت شده‌ست
گوشِ جانت را ز رنگ‌ها پاک کن
باقیات است این، تو جان را صاف کن
گوش‌ها را تیز کن بر امر کن
تا برد او رنگ‌ها را ز امر کن



اوی او و اوی او و اوی او
باقی دیگر همه محو است در او
چون جهان اصل بی‌رنگی بود
پس چنین رنگین‌کمان [ناواضح] ب^۴ود

«مستی»

به به بر این جمال مستی
این خمر شراب نابِ مستی
یک جرعه تو را کند مست
چون که تو قلندری به مستی
او در دل و جانت آورد رو
گر تو نروی به این و آن سو
هر دم بدهد شرابِ نابت
هر دم بکند مست و خرابات
چون خرابات دلت افزون شود
نور ایزد در دلت افزون شود
در ره عشق، تو مباش و تو مگو و تو مدان
نه نشانی کن، تو این را خوب بدان
بی‌نشانی را نشان چون باشدت؟
نیستی آر، نیستی خوب آیدت
گر که هستی آمدت در پیش و رو
تو بجه تا که نگردی در گرو



هستی‌ات در نیستی تو بُود
چون تو باشی، هستی‌ات پنهان شود

تو مباش و تو مدان و تو مگو
یار می‌آید تو را بی گفت‌وگو

«جان دادن»

صد ناله بکن، تو بندگی کن
تو سجده به جانِ زندگی کن

ناله‌ها کن تو به سوز، و جان بده
خویش را تو هدیه بر جانان بده

جان در تو پُر است، بکن تمیزی
یک‌باره بده، مکن خسیسی

هرچه خواهی باشی از علم و هنر
می‌دهد جانان دو صد فهم و خرد

خوب بشنو تا شوی محرم به راز
تا کنی هر دم تو احساس نیاز

صبر می‌خواهد چنین موزون شدن
صبر بر امرِ کُن، تا جان شدن

راضی بر امرِ قضا و کُن فکان
می‌کند غفلت به جانان و تمام

تو بچش این طعم نابِ زندگی
این مبارک‌وصل و این جان‌دادگی



حافظ و سعدی و مولانای جان
این چنین گشتند بر جانان وصال

«رنج»

این همه رنج و غمت زان داد حق
که شناسی اصل خویش و او بگرداند ورق

هر دمی که تو شناسی اصل خویش
می‌شوی ساکن در آن دم وصل خویش

تو همه این رنج و غم‌ها نیستی
گر که بگشایی فضا و بیستی

در پی این رنج و غم شادی بُود
شادی بس بی سبب ذاتی بُود

شادی و رقص و طرب در جان تو
می‌دمد هر دم خدا بر حال تو

می‌ندیدم من تو را افسرده‌حال
که تو جانی در درون داری شاد

«قبض و بسط»

انقباض و انبساط در جان تو
چون ترازو می‌کند افعال تو

انبساط می‌کند وصل خدا
انقباض می‌کند از او جدا

انقباض آید، افسونت کند
چون به خوابت بُرد، او چونت کند؟!



آن‌چنان که تو به طنازی و ناز
می‌کنی هر دم به دنیا احساس نیاز

این نیاز تو نه پایان باشد
چون که دنیا را دهند، باز آیدت

انقباضت بر سبب‌ها می‌تند
دزد می‌آید بساطت می‌برد

این دم آید این ندا از انبساط
که بیا و باز شو اطراف [ناواضح]

که نیاز تو بُود این انبساط
که خدا داده‌ست ز رحمت این بساط

چارهٔ قبضت بُود این انبساط
چارهٔ دیگر نداری در بساط

گفت مولانا که قبض را چاره کن
بسط آید، تو آن را مایه کن

چاره کردم چون که من این قبض را
من بدیدم شرح سینه، بسط را

شرح سینه چون چراغی در دلم
می‌زند سوسو به درد و مشکلم

ذوب گردد رنج و غم در جان من
می‌شود شادی به جایش یارِ من

هی بگویم من از این پس لم یکن
تا که چون ماهی روند در بحرِ کن



بسط می‌جوید مرا و من بس می‌کنم تعظیم و شکر و این بس

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! خانم معصومه فرمودید از رودهن.

خانم معصومه: خواهش می‌کنم. دستتان درد نکند، خواستم تشکر کنم از زحمات‌های شما، از هزارتا برنامه، واقعاً خسته نباشید، شما و همه همکارهایی که واقعاً زحمت کشیدند. ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خداحافظی



۳۱- خانم نسرین از کالیفرنیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: آخرین باری که زنگ زدم برنامه شماره یک بود و حالا برنامه هزار.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید.

خانم نسرین: ممنونم از شما. من واقعاً متنی را آماده نکردم و فقط آن چیزی که از دلم می‌آید می‌خواهم بگویم که در عرض این بیست و سه سال چه تغییراتی در من به وجود آمده و زندگی من که توی منجلاب من ذهنی بود و این‌ها حالا چه جوری همه‌اش توی عشق و این‌ها هست. و چارق ایازم را جلوی چشمم کاملاً می‌بینم و زندگی‌ام چقدر تغییر داده شده را واقعاً خیلی محسوس است هم برای من، هم برای اطرافیانم.

می‌خواستم تبریک بگویم این برنامه را برای شما و بر همه ما که واقعاً توی این گنج هستیم و واقعاً نمی‌دانم چه بگویم اصلاً، یعنی حضور ذهن ندارم. من اصلاً فکر نکردم که می‌گیرد، ولی خدا را شکر گرفت و خوشحالم. ولی اگر اجازه بدهید فقط چندتا چیز را که روی من کار کرد همان سال‌های اول را می‌خواهم عرض کنم خدمتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم نسرین: خب بیست و سه سال پیش که شما این برنامه را شروع کردید من خیلی تو، همین جوری که عرض کردم، توی منجلاب بودم و خیلی جاها می‌رفتم که زندگی‌ام را درست کنم و این‌ها. خیلی پول‌ها هم خرج کردم. متأسفانه نشد و آخرین بار یک جایی که رفتم این‌ها یک کسی که آمریکایی بود، یعنی هندی بود و این‌ها به من گفتند که مولوی گوش کن.

و برحسب تصادف من وقتی که تلویزیون برای این‌که پدر و مادرم می‌خواستند بیایند آمریکا برای آن‌ها تلویزیون گرفته بودم، همین جوری برحسب تصادف برنامه شما آمد که با آقای دکتر، اسمشان یادم رفت.

آقای شهبازی: گلشاهی لابد.

خانم نسرین: دکتر گلشاهی، برنامه داشتید و همان‌جا شما یک شعر را که خواندید اصلاً دل من از همان لحظه احساس می‌کنم وصل شد به این برنامه. و حرف‌های شما را همین جوری گوشواره گوشم کرده بودم. و خیلی روی خودم کار می‌کردم. البته آن موقع حالا دوست‌های عزیز ما مثل راحت‌الحلقوم همه چیز آماده شده و می‌گذارند دهانشان و نوش جان می‌کنند.



و البته ما هم آن موقع بی‌ثمر نبودیم، ولی این بود که مثلاً ما برای یک برنامه یک‌ساعته، اول مثلاً می‌خواستیم که گوش کنیم این البته دی‌وی‌دی (DVD) بود، آن‌ها را می‌گرفتیم و بعد مثلاً این قدر بک اند فورد (back and forth) می‌کردیم که یک برنامه یک‌ساعته را حدود چند روز طول می‌کشید که ما آن‌ها را به کاغذ بیاوریم و چند بار از رویش بتوانیم بخوانیم.

ولی حالا این قدر دیگر آسان شده. من واقعاً افتخار می‌کنم برای این گنجینه‌ای که هست و این دوستانی که این قدر عاشقانه در این برنامه کار می‌کنند. و ضمناً چندتا چیز را من یادم است که آن موقع‌ها شما که بعضی چیزها را می‌گفتید من آن‌ها را مثلاً می‌نوشتیم، لای لباس، توی ماشین، نمی‌دانم توی قابلمه، هر جا که بگویید این‌ها را مثلاً با خودم تکرار می‌کردم، یعنی می‌دیدم.

یکی از این‌ها که روی من خیلی خیلی کار کرد این بود که ناظر خودم، شما فرمودید همیشه ناظر خودت باش، نگاه کن، احوال خودت را نگاه کن، روی خودت کار کن. و این باعث می‌شد که من واقعاً مثلاً وقتی دیگران را احساس می‌کردم دارند کار بدی در مورد من انجام می‌دهند و این‌ها، این‌ها را اصلاً نبینم، احوال خودم را نگاه کنم که آیا عکس‌العمل من چیست.

یکی این بود. حالا من زیاد نمی‌خواهم حرف بزنم، ولی چندتا چیز را می‌خواستم که عرض کنم که یاد گرفته بودم همان ماه‌های اول. دیگری این بود که مردم را به واکنش و اندازم و این همیشه مثلاً من این را مواظب بودم که هیچ‌کس را به واکنش و اندازم. و نمی‌دانم در انسان‌های دیگر زندگی را ببینم.

بعد دیگر بعداً یاد گرفتم که اجازه بدهم عقل کل در من کار کند. و این‌که مثلاً وقتی که عقل کل چه‌جوری عقل کل می‌فهمیدم که عقل کل در من دارد کار می‌کند، عقل جزئی کار نمی‌کند، این را توی قلبم بود و هست، یعنی وقتی که می‌بینم که قلب من، دل من وسیع شده و احساس تمیزی و سکونی آن‌جا هست و تماماً عشق است، آن موقع می‌فهمم که آن چیزی که دارم از طرف زندگی می‌آید، از طرف خرد کل می‌آید، نه از طرف من‌ذهنی.

و این، وقتی این را تمرین می‌کنی و مدام زیاد می‌شود، من آقای شهبازی احساس می‌کنم تمام زندگی من، البته نمی‌گویم، ادعایی ندارم، بک اند فورد (back and forth) هم می‌روم، گاهی وقت‌ها توی ذهن هم می‌افتم، ولی اصلاً قابل قیاس با بیست و سه سال پیش نیست. زندگی من خیلی عشق توی آن زیاد است خدا را شکر.

و قرین‌های زیبایی دارم، اطراف من تماماً انسان‌های عاشق هستند، و انسان‌هایی که مثلاً عاشق نبودند، بدون این‌که من بخواهم خودبه‌خود خودشان رفته‌اند یعنی از زندگی من. و این واقعاً من نمی‌دانم شکر زیاد می‌کنم یعنی واقعاً، شما هم فرموده‌اید، مثلاً واقعاً هر چقدر هم شکر کنیم کم شکر کرده‌ایم.



و یک چیز دیگر که خیلی خیلی به من کمک کرد این که توکل، توکل به این که هر اتفاقی توی زندگی من می‌افتد بهترین و بهترین چیز برای من هست. و من از این درس یاد می‌گیرم. حتی اتفاق‌هایی که قبلاً برای من افتاده بود که آن موقع بیست و سه سال پیش فکر می‌کردم چرا زندگی من این‌گونه شده، حالا واقعاً تشکر از آن اتفاق‌ها می‌کنم که اگر این اتفاق‌ها نمی‌افتاد، من به این گنج حضور نمی‌توانستم رو بیاورم و این قدر زندگی من عاشقانه نمی‌شد.

بخشید من واقعاً وقت را گرفتم، معذرت می‌خواهم که متن آماده نکردم، فقط می‌خواستم بگویم که این معجزه، این دانش مولانا کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و من فکر می‌کنم می‌توانم توصیه کنم به تمام دوستان و نکند. این برنامه را با چنگ و دندان بگیرید، و نکند، کار می‌کند، واقعاً کار می‌کند. این نور نور در تمام نمی‌دانم زندگی ما، ابعاد زندگی ما، مادی معنوی، هر چه بگویید کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: استاد دیگر من نمی‌دانم چه بگویم. ممنونم. بخشید من آماده نکرده بودم، همین‌جوری حرف زدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، نسرین خانم عالی، عالی! ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۳۲- خانم اعظم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: استاد عزیزم سر ارادت و تعظیم به پیشگاه شما که اسطوره عشق و الگوی من شدید فرود می‌آورم و تا ابد مدیون شما خواهم بود. دوستان دارم و دوباره هزار برنامه را به شما و همه دوستان هم تبریک می‌گویم. من اعظم هستم از تهران مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خانم اعظم، بله خواهش می‌کنم. خوب هستید؟

خانم اعظم: زنده باشید. من ساعت نه است با یگانه داریم می‌گیریم، قسمت نشد، یگانه خوابید، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: خیلی منتظر بود یگانه، دوست داشت با شما صحبت کند، هم هزار برنامه را تبریک بگوید، هم متن آماده کرده بود، ولی قسمتش نشد.

آقای شهبازی: بله ببخشید، بله نمی‌شود دیگر، سخت است. خب آن‌جا هم دیروقت است بله.

خانم اعظم: آری، ولی برای شما کلیپ آماده می‌کنیم می‌فرستد ان شاءالله.

آقای شهبازی: بله بله، لطف می‌کنید، ان شاءالله.

خانم اعظم: بخوانم متنم را؟ خیلی عذرخواهی می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: بله بله. خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: از خدا طلب عمر باعزت و همراه سلامتی برای شما که پیام‌آور زمان ما شدید دارم. عاشقانه منتظر برنامه‌های زنده شما خواهم نشست. استاد عزیز، دلم برای شما، برنامه‌های زنده شما تنگ می‌شود. هر موقع شما برنامه زنده اجرا می‌کردید و خستگی شما را می‌دیدم، ولی پامردی شما را هم می‌دیدم خجالت می‌کشیدم، که گاهی خواب چشمان مرا فرامی‌گرفت، دوباره صورتم را می‌شستم و می‌نشستم، چون شما را الگوی خود قرار دادم.

شما به من یاد دادید همت والا داشته باشم، اجتهاد گرم کنم، دلک‌بازی و سیران درشت را کنار بگذارم. شما به من پذیرش و رضایت را آموختید. شما شکرگزار بودن را به من یاد دادید. شما به من یاد دادید که چگونه به کارگاه خدا دربیایم. شما به من صبر را آموختید. منی که همه چیز را از دنیای بیرون می‌خواستم، شما سفر به درون را به من نشان دادید، و از بودن در این سفر با شما و یاران گنج حضور لذت می‌برم و تا ابد، تا زنده‌ام،



ان شاء الله از شما جدا نشوم. درست است اوایل سفر وحشت همه وجود مرا گرفته بود که چقدر درون من تاریک است، چقدر ایراد دارم، چقدر خشم، کینه، قضاوت، بخل، مقاومت و توقع در خودم دیدم.

من وحشت کردم. آن جا شما چون پدری مهربان دستم را گرفتید و در گوشم خواندید که نترس، فقط ناظر باش، شناسایی مساوی آزادی است، وجودت را بپذیر، از همین جا نور وارد می‌شود و تبدیل صورت می‌گیرد. شما به من پایمردی را آموختید. به من یاد دادید گنج دارم و با وجود این گنج، دست‌گذاری برده‌ام.

شما یادم دادید دیگران را همان‌طور که هستند بپذیرم، نه آن‌طور که من می‌خواهم باشند. شما به من راه و رسم عاشقی را آموختید، مهربانی به خود و دیگران را آموختید. یادم دادید مرغ خودم باشم، به کسی کاری نداشته باشم. یادم دادید چگونه چراغ خودم را روشن نگه دارم، در این صورت است که می‌توانم تأثیر در دنیای بیرون بگذارم.

استاد عزیزم! فی‌البداهه، نمی‌دانم اسمش را چه بگذارم، ولی برای گنج حضور شما مطلبی نوشتم، اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اعظم:

گنج حضور، گنج عشقی، که داد امید مرا
در عین ناامیدی، داد شادی طرب مرا

رسم عاشقی نمی‌دانستم، راه نشانم داد و پاک نمود مرا
شرط اول خوب دیدن بود، بلد نبودم، آموخت مرا

عمری در تاریکی گم گشته بودم
کلید گنج را به دستم داد

رضایت و پذیرش این لحظه، شروع قرار عاشقی با زندگی‌ست

به دل یک آرزو دارم، یک توفیق از او خواهم، بشوم سرباز راهش، بشود جانم فدایش

استاد عزیز، با غزل مولانا می‌خواهم از شما خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.



خانم اعظم:

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بُود

بی‌خدا آبِ حیاتِ آتش بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱)

که بیا من باش یا همخوی من

تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)

باز آمد آب جان در جوی ما

باز آمد شاه ما در کوی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴۰)

نعره مستان، خوش می‌آیدم

تا ابد جانا چنین می‌بایدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴۶)

استاد عزیزم واقعاً قدردانتان هستم، خیلی بی‌نهایت دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: تبریک می‌گویم آقای شهبازی هزارمین برنامه گنج حضور را و خدا قوت می‌گویم به جان پاک و واقعاً پر از عشق شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. ممنونم از تماس‌تان.

خانم دینا: خدا را شکر واقعاً. واقعاً فکر کنم آقای شهبازی، فکر که نمی‌کنم مطمئنم همه هستی الآن دارند شکر می‌کنند که واقعاً و همه دارند این بیت مولانا را می‌خوانند که می‌گوید:

**عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران شکر
ز معشوق لطیف‌اوصاف خوب بوالعجب، ما را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

واقعاً آقای شهبازی شما با عشقتان، با چراغ وجودتان عشق را درون ما هم زنده کردید و واقعاً به ما کمک کردید که بتوانیم انسان بودنمان را تجربه بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: یاد بگیریم که بتوانیم عشق بدهیم، همین‌طور که شما عشق دارید، همین‌طوری که شما دیگر نیامدید که به ما راه‌حل‌های ذهنی که برای یک لحظه ذهن ما را خاموش کنید یا ما را آرام کنید، شما واقعاً به قول مولانا نور قسمت کردید، شما آن برکات وجودتان را، هرچه که داشتید با ما قسمت کردید.

از بخل و تنگدستی واقعاً دست برداشتید و عشق را پخش کردید، فراوانی‌اندیشی را پخش کردید. دیگر به ما نانی را ندادید که به قول مولانا ما به آن عادت داریم، نانی را ندادید که فقط ما به دوستان و قوم و خویشانمان می‌دهیم.

شما برایتان اصلاً مهم نیست، الآن داریم می‌بینیم که من خودم دارم واقعاً شاهد هستم که از کودک گرفته تا تحصیل‌کرده، تا بی‌سواد همه دارند از عشق شما، از این نانی که شما پخش کردید دارند واقعاً بهره می‌برند.

زندگی همه را عوض کردید آقای شهبازی، نه تنها زندگی خود من را متحول کردید، زندگی همه آدم‌هایی را که من به‌نوعی با آنها در ارتباط هستم را متحول کردید. چون واقعاً من یک انسان دردمند بودم، پُر از درد بودم، هر جا می‌رفتم به درد ارتعاش می‌کردم و این را نمی‌دانستم، من اصلاً از خروب بودن من‌ذهنی‌ام که خبر نداشتم.



این آگاهی را، این رشد را شما به من دادید، حالا هر چقدر هست. و واقعاً به قول هوشنگ ابتهاج که می‌گوید: «عشق شادی‌ست، عشق آزادی‌ست، عشق آغاز آدمی‌زادی‌ست.»

و واقعاً شما این را با عملکردتان، با تعهدتان، با همت والایتان این کار را انجام دادید و به من نوعی پر از درد، پر از خشم، پر از احساس بی‌لیاقتی و عدم مسئولیت که به من یاد دادید، به من یاد دادید که قانون جبران را رعایت کنم.

من برای اولین بار از شما قانون جبران را یاد گرفتم، که یاد گرفتم که نباید همین‌طوری توی این دنیا بیایم و بروم. این چیزهایی که دنیا به من می‌دهد دقیقاً مثل آن دلقک تمام امکاناتم را هدر می‌دادم و اصلاً آگاه نبودم که من باید یک چیزی در عوض این بدهم تا بتوانم از این امکان استفاده بکنم.

و واقعاً شما این عشق را و این بخشندگی را، این بزرگواری را در حق من هم داشتید و واقعاً مدیون شما هستم. من این‌جا جا دارد از آقای زرگری عزیز هم تشکر کنم که واقعاً اولین بار از طریق ویدئوی ایشان با برنامه شما آشنا شدم.

اولین بار ایشان توی ویدئویشان، اولین بار که من واقعاً تشنه بودم، که ایشان راجع به برنامه شما صحبت کردند و همان روز اول گفتند که این برنامه سه‌تا اصل دارد، یکی از آن‌ها قانون جبران است.

من همان روز اول، از همان روز شروع کردم به قانون جبران، با این‌که حالا آن موقع دانشجو هم بودم، ولی برای همین این را دارم می‌گویم به دوستانی که شاید تازه به این برنامه دارند وصل می‌شوند و همان رعایت قانون جبران در حد توان خودم و به حساب آوردن خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم دینا: و باعث شد که من هیچ‌وقت از این برنامه نبرم، نه تنها نبرم و برکاتش تمام ابعاد زندگی‌ام را دربرگرفت و واقعاً می‌گویم که فقط به من نبوده، به همه آدم‌هایی که من با آن‌ها در ارتباط هستم، نه این‌که حالا چیزی بدهم، حداقل دیگر درد به آن‌ها نمی‌دهم.

آقای شهبازی واقعاً به من کمک کردید که من، یعنی این را تجربه کردم که من فرزند قضا هستم، همه ما فرزند قضا هستیم. همان بیت مولانا که می‌گوید «ما زاده قضا و، قضا مادر همه‌ست».

ما زاده قضا و، قضا مادر همه‌ست
چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

ما یاد گرفته بودیم که زاده آن سبب و علت‌های ذهنی‌مان هستیم، برای همین خود من بسیار ملول بودم، بسیار دل‌خسته بودم، واقعاً همان که می‌گویند به همه مرادات می‌رسد و ناکام هست هنوز، آن من بودم واقعاً، من این را تجربه کردم خودم و وقتی که با برنامه شما آشنا شدم، باز هم این ابیات مولانا را توی زندگی‌ام تجربه کردم، همان‌طوری که شما تجربه کردید آقای شهبازی و تجربه شما واقعاً یعنی شما این ابیات را زندگی کردید واقعاً، یعنی این را همه ما شاهدش هستیم و برای همین هم با این‌که من ذهنی به‌هرحال سخت و محکمی داشتم، ولی این روی من کار کرد، چون شما را می‌دیدم، چون عشق شما، آن عشق توی وجود تک تک ما هست، آن عشق را به ارتعاش درآورد، آن ارتعاش وجود شما، آن چراغ وجود شما که همه‌اش دارید به ما می‌گویید که شما باید چراغ خودتان باشید، همان‌طوری که شما چراغ خودتان بودید و هزاران انسان دردمند مثل من را از درد رهایی بخشیدید و به ما یاد دادید که این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد که شما باید توی یک خانواده خاصی متولد شده باشید، یک تربیت خاصی داشته باشید، یک امکانات خاصی داشته باشید تا بتوانید خوب زندگی کنید، تا بتوانید خوشبخت باشید، تا بتوانید از آن استعداد خدادادی که عشق بخشیدن هست استفاده کنید، متوجه کردید که به آن نیاز ندارم و به‌قول مولانا این ابیات را داشت که می‌گفت:

چاره آن دل عطا می‌دلی است
داد او را قابلیت شرط نیست
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد لب و قابلیت هست پوست
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده
 داد: عطا، بخشش
 قابلیت: سزاواری، شایستگی
 لب: مغز، میوه

و واقعاً داد زندگی، بخشش زندگی توی وجود همه ما هست، فقط کافی است بخواهیم، کافی است توی این لحظه این ذهن شلوغ را خاموش کنیم، توی هر وضعیتی که هستیم، به‌محض این‌که فضا را باز کنیم واقعاً چراغ می‌شویم، ارتعاش به عشق می‌کنیم و این هستی هم همین را می‌خواهد، وجود خودمان هم همین را می‌خواهد، و همه این‌ها را آقای شهبازی مدیون شما هستیم واقعاً، امیدوارم بتوانم توی این راه واقعاً مفید باشم، امیدوارم بتوانم جبران کنم این زحمات شما را واقعاً آن‌طوری که شایسته هست.

و در پایان هم این دو بیتی را می‌خوانم که اولین بار که با شما تماس گرفتم خواندم:



آمده‌ام که سر نهم، عشق تو را به سر برم
ور تو بگویی‌ام که نی، نی شکنم شکر برم
آمده‌ام چو عقل و جان، از همه دیده‌ها نهان
تا سوی جان و دیدگان، مشعله نظر برم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]



۳۴- آقای نیما از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای نیما]

آقای نیما: آقای شهبازی، شما از تعریف کردن و تشکر خوشتان نمی‌آید. من هم بنابه درخواست شما این کار را نمی‌کنم و جایش شکرگزاری و تشکر را این‌گونه بیان می‌کنم.

خدای ناکرده نمی‌خواهم بگویم کسی هستم. ولی بعد از هزار برنامه به خودم یادآور می‌شوم که لااقل چه بودم و «چارق ایازم» را باز ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: من از آموزش‌های گنج حضور قانون جبران را یاد گرفتم. یاد گرفتم که باید تاوان هرچه را داد. از این‌که چیزی مفتی به دست بیاورم بترسم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای نیما: یاد گرفتم هرچه «بیشتر بدهی بیشتر می‌گیری». شما از یک جوان دودره کن و زرنگ، یک انسان ساختید. شما به من یاد دادید که هرچه پایین‌تر و خاکی‌تر، نسبت به زندگی بزرگ‌تر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: اگر خدای ناکرده من من‌کنم، دچار تیرهای قضا می‌شوم و محکم به زمین کوبانده می‌شوم.

شما و مولانا به من یاد دادید که «بیرون ز من نیست هرچه در عالم هست». زندگی را باید زندگی کرد، نه که در بیرون جُست.

من از شما یاد گرفتم که اگر درد هشیارانه نمی‌کشم، یعنی درست روی خودم کار نمی‌کنم.

من از شما یاد گرفتم که آبروی مصنوعی نداشته باشم، بگویم که «نمی‌دانم».

شما هزاربار گفتید که تمرکز روی خودت باشد، یک «به تو چه» به خودم بگویم و اگر جوابش را توانستم بدهم، آن وقت سؤالم را بپرسم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای نیما: از شما یاد گرفتم که از هیچ‌کس چیزی نخواهم. خدا برای من کافی است.

از شما یاد گرفتم که چاره را از چیزی که در این لحظه ذهنم نشان می‌دهد، نخواهم، اصلاً «بنمی‌ارزد».

از شما یاد گرفتم که قضاوت خطرناک‌ترین است. من آخر چه کسی هستم؟ فرعون؟



من یاد گرفتم می‌شود یک انسان را دوست داشت، بدون این‌که هیچ حس جسمی نسبت به آن شخص داشت. شما به من یاد دادید که انسان‌ها را چون انسان هستند دوست بدارم.

اقرار کردم که «کافر نمی‌شوم هرگز، زیرا به نمی‌دانم‌های خود ایمان دارم».

از شما یاد گرفتم که «همه چیز فدای سرم».

از شما یاد گرفتم که دعا نکنم.

از شما یاد گرفتم که توقعم را به صفر برسانم، تمام تلاشم را بکنم که گوش باشم، هنر خوب گوش کردن را تمرین کنم. از شما یاد گرفتم که بزرگترین نیرو در هر انسانی، معذرت‌خواهی است.

از شما آموختم که حس حقارت و خرافات باید از من برود. یاد گرفتم آن کسی که کمکم می‌کند توی آینه است. شما به من یاد دادید که شناسایی مساوی است با آزادی، و اقرار به نقص برابر با آینه. شما به من یاد دادید که خودت را با هیچ کس مقایسه نکن.

مولانا و شما و برنامه گنج حضور به من صبر، شکر، و پرهیز را یاد داد. گفت که شتاب در کار معنوی بکن، ولی در ذهن شتاب نکن.

از شما یاد گرفتم که هرچه کوچک‌تر نسبت به من ذهنی شوم، نسبت به زندگی بزرگ‌تر می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: یاد گرفتم که هر عیبی در دیگران می‌بینم، در من هم هست.

یاد گرفتم که در برابر عیب‌های خودم ستار باشم.

آقای شهبازی من تپه‌ای نیست که توی این دنیا که سر زده باشم، ولی خدا را شکر، خدا را هزار بار شکر الان دیگر با خودم مهربان هستم. دیگر سم وارد بدنم نمی‌کنم. ان شاء الله، ان شاء الله.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: یاد گرفتم که آفلین، آن‌چه که گذراست را نباید دوست داشته باشم. پس خوشی‌های بیرونی زندگی به من نمی‌دهند. من «انار خندان» بودن را از مولانا آموختم. یاد گرفتم که «گوهرِ کان» هستم. جانِ مکان و لامکان هستم. نه که من نیما، بلکه آن منی که «من» نیست.

شما به من آموختید که روا بدار همه بگویند، بخندند، برقصند، کیف کنند.



آقای شهبازی من ۲۸ سال به زور به پدر و مادرم عشق می‌ورزیدم، اکنون چند سالی می‌شود که عاشقانه و آگاهانه چه لفظی و چه درونی به آن‌ها ابراز محبت می‌کنم. هیچ برکتی، تکرار می‌کنم، هیچ برکتی بالاتر از این نیست که پدر و مادرت توی چشم‌ت نگاه کنند و بگویند به تو افتخار می‌کنند.

پدر و مادری که من شاید هنوز قدرشان را باید و شاید نمی‌دانم. ولی یاد گرفتم که باید احترام بگذاری و نیز به آن‌چه باور داری ادامه دهی. آنان که عاشقانه دوستت دارند، لاجرم همان‌گونه که هستی دوستت خواهند داشت و قبولت خواهند کرد. باز هم می‌گویم، نه این‌که من برای خودم عددی شده باشم، فقط می‌خواهم بگویم که شما از یک باشنده مصرف‌کننده و مدعی و مسخره‌کننده و فقط طلبکار، چنین موجودی ساختید.

شما و گنج حضور، جمع دوستانی را به زندگی من وارد کردید که با هیچ اپلیکیشن (application) دوست‌یابی، هیچ وبسایت اجتماعی، و هیچ کلاب و بار و مهمانی نمی‌توان یافت. خویشتان عشقی که همه‌شان «شاخ یک درختیم و خواجه‌تاش».

زندگی به من نشان داد که حواست باشد که چه آرزویی کنی، شاید که برآورده شود. آرزو می‌کنم، آرزو می‌کنم که تا جان در این بدن دارم از گنج حضور نبرم، یادم نرود از کدام «در استخوان خوردم». صبر کنم، صبر... ان شاء الله، ان شاء الله.

ز پیت مراد خود را دو سه رو ترک کردم چه مراد ماند زان‌پس که می‌سرم نیامد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰)

این‌همه گفتیم لیک اندر بسیج بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸)

آقای نیما: خیلی ممنونم استاد که به صحبت‌های من گوش دادید.

آقای شهبازی: آفرین، آقا نیما آفرین، آفرین! ممنونم، عالی، عالی!

ان شاء الله که این را یک ویدیو بکنید شما.

آقای نیما: روی جفت چشم‌هایم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



۳۵- خانم زهره از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: دوستان زنگ زدند، همه تشکر کردند، من هم وظیفه خودم می‌دانستم که زنگ بزنم و برنامه ۱۰۰۰ را اولاً به خودمان و به شما تبریک بگویم. و این‌که یک متن کوتاهی نوشته‌ام از «چارق آياز» خودم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم زهره: خیلی ممنون.

از حدود بیست و دو سه‌سالگی متوجه چیزهایی شده بودم، آن زمان‌ها مجله موفقیت در ایران چاپ می‌شد، هر ماه آن مجله را برای خودم می‌خریدم و دفتر آرزوها درست می‌کردم. تقریباً در حدود سن سی‌سالگی هشتاد درصد خواسته‌هایی را که در سن بیست و سه‌سالگی لیست کرده بودم را به آن‌ها رسیدم و تیک زدم.

اما در همان سال‌ها وقتی به‌طور اتفاقی دفترهای بیست و سه‌سالگی‌ام را دیدم، متوجه شدم که من خواسته‌هایم را به آن‌ها رسیده‌ام، ولی چرا هنوز خوشحال نیستم.

به خودم گفتم دیگر دنبال هیچ چیزی نخواهم دويد، دنبال هیچ خواسته‌ای نخواهم رفت، تا این‌که جواب این سؤال را پیدا کنم که رمز شادی واقعی در چیست، چرا من علی‌رغم این‌که هدف‌هایی که می‌خواستم را تیک زده‌ام ولی هنوز خوشحال نیستم.

الو؟

آقای شهبازی: داریم گوش می‌کنیم خانم به صحبت‌های خردمندانه شما، با دل و جان گوش می‌کنیم.

خانم زهره: ببخشید. عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: یادم است آن روزها بسیار آشفته بودم و تمام زندگی‌ام درگیر این سؤال اساسی بودم، هیچ کاری نمی‌کردم، دنبال هیچ خواسته‌ای نبودم و فقط انگار به خودم زمان داده بودم که جواب این سؤال برایم آشکار شود. بعد از حدود شش ماه آشفتگی و علافی، زندگی یکی از ستون‌های زندگی‌ام را کشید و مرا دچار درد کرد و با همان درد مرا پای برنامه شما نشاند.



تنها چیزی که از آن سال‌ها و برنامه شما یاد می‌آید، این است که شما گفتید زندگی در حوالی سی‌سالگی یکی از ستون‌های زندگی شما را می‌کشد و آن‌جا بود که من فهمیدم این برنامه و آقای شهبازی دقیقاً دارد رو به من صحبت می‌کند.

اما تا کمی حالم بهتر شد، فکر کردم جواب سؤالم را گرفته‌ام. فهمیدم که راز شادی بی‌سبب، معنوی بودن است. اما دوباره عصیان کردم و دوباره تا حدود سن سی و شش‌سالگی به‌صورت پراکنده با برنامه همراه بودم. فکر می‌کردم صحبت‌های شما را متوجه شده‌ام و حالا باید بروم مطالب دیگر را بخوانم.

شش سال هم وقت خودم را به این صورت تلف کردم. به‌صورت غیرمتعهدانه برنامه را گوش می‌کردم و فقط انگار برای من حکم مُسکّن را داشت. اشتباهی که کرده بودم این بود که پایان نامه دکترایم را روی بحث معنویت تعریف کرده بودم، که به‌اصطلاح بتوانم فرصتی برای خودم فراهم کنم که بیشتر [قطعی صدا] غافل از این‌که همه این‌ها هرچه بیشتر مرا در ذهن گیر می‌انداخت.

تا این‌که حدود چهار سال پیش وقتی درسم تمام شد، انگار بار سنگینی از دوشم برداشته شد. در تابستان چهار سال پیش با عجز و ناتوانی برای اولین بار با شما تماس گرفتم و قصه عدم تعهدم را گفتم و شما به‌حدی با روی خوش با من برخورد کردید، به‌قدری مهربان و صبور بودید که هیچ وقت به من نگفتید برو تو که تعهد بلد نیستی!

هر استاد دیگری بود شاید به من می‌گفت حالا که رفته‌ای همه دورهایت را زده‌ای و خسته شده‌ای، دوباره سراغ ما آمده‌ای؟! خودم از خجالت این حرف را به خودم می‌گفتم، ولی شما هیچ وقت به من چیزی نگفتید. شما فقط با مهربانی و آغوش گرم ما را زیر پر و بالتان گرفتید و فقط خدایت را در ما دیدید، عیب‌ها و کم‌کاری‌های ما را ندیدید و به روی ما نیاوردید.

و امروز بعد از هزار برنامه و در سن چهل و یک‌سالگی نمی‌دانم چگونه باید از شما تشکر کنم، چگونه این همت شما را پاسخ بگویم که چنین باغ و گلستانی در دل زندگی ما کاشته‌اید.

آقای شهبازی من نمی‌دانم چطور باید از شما تشکر کنم. در سایه همت شما و لطف شما و باد صبای اشعار مولانا باغ و گلستانی در زندگی ما روییده که قابل بیان و توصیف نیست. امروز به لطف شما و به همت شما ما همه چیز داریم، هم زندگی مادی ما و هم زندگی معنوی‌مان را سر و سامان داده‌اید. به ما باغ و گلستان داده‌اید، رسانه داده‌اید، روابط خانوادگی عاشقانه داده‌اید، برکت مادی داده‌اید.



شبکه اجتماعی داریم، موسیقی خوب داریم، سبک زندگی خوب داریم، دوستان عالی داریم و هر هفته با عشق و ذوق و شوق پای کلاس شما می‌نشینیم و هر جمعه یک دورهمی عالی با دوستانمان داریم. شما هیچ چیزی برای ما کم نگذاشتید، شما ما را زنده کردید. شما در تمام این سال‌ها فقط روی خداییت ما تمرکز کردید و این قدر آن را دیدید و به ما هم یادآوری کردید، که بالاخره خودمان هم آن را دیدیم.

امروز ما متوجه منظور از حضور خودمان در این دنیا شده‌ایم. ما همان گدایی بودیم که در برنامه ۱ شما معرفی‌اش کردید و امروز در برنامه ۱۰۰۰ آن صندوق گنج خاک‌خورده ما باز شده‌است. شما از برنامه ۱ تا ۱۰۰۰ دست ما را گرفتید، از گدایی نجاتمان دادید و گنج دستان دادید. بی‌نهایت از شما ممنونم. به قول کودک عشقمان از افغانستان که می‌گفتند دوستان داریم آقای شهبازی جان. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم. چقدر زیبا بود این پیغامتان. آفرین، آفرین زهره خانم، عالی، عالی!

خانم زهره: [گریه خانم زهره] ممنونم از شما آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖



۳۶- آقای مهدی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: هزارمین روز از این سفرِ جان را، بله استاد و اولین روز از داستان هزار و یک‌شب رسیدیم، در این منزل عشق.

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدِ عَدَم تا به اقلیم وجود این‌همه راه آمده‌ایم (حافظ، غزلیات، غزل ۳۶۶)

در این منزل عشق رهیده بودیم از منیت، وابستگی، خشم، شهوت، طمع، هم‌هویت شدن با نقش‌ها، دارایی‌ها و بستن فضا بر روی خدایت تا فضاگشایی، تسلیم بودن و پذیرش و صلح تا سکون روان و سکون ذهن و زنده شدن به خداوند.

به‌قول آیدا خانم که از چهارده سالگی شروع کرده بود این کلاس را با شما، من هم از چهارده سالگی استاد شروع کردم اما بدون شما. آن روزها یادم هست که آیدا خانم توی این راهشان استاد خوبی داشتند، ولی خب من تنهایی راه خودشناسی را شروع کردم و هر چقدر که رفتم با قدرت‌های معنوی من‌ذهنی بزرگتری را برای خودم ساختم و کار را سخت‌تر و سخت‌تر کردم تا به مدد شما و مجراییت حضرت مولانا در دروازه‌های خدایت بتوانم آرام‌آرام وارد بشوم و نیست کنم آن چیزهایی را که ایجاد کرده بودم به لطف خداوند، شما و حضرت مولانا.

و اما پیشنهادی دارم استاد برای هزار و یک روزی که در پیش رو داریم، اگر صلاح دانسته باشید از ابتدای کلاس کتاب مولانای جان در این کلاس حضور پیدا کنیم و قبل از شروع دانش‌آموزان شما اشعار مشخص‌شده را در لوح جانشان حفظ کرده باشند و با شروع درس با برکت کلام شما حجاب از ظاهر اشعار برداشته بشود تا ز باطن آن‌ها راه یابیم.

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم خوشا دَمی که از آن چهره پرده برفکنم

عیان نشد که چرا آمدم، کجا رفتم دریغ و درد که غافل ز کارِ خویش‌تنم (حافظ، غزلیات، غزل ۳۴۲)

با اجازه‌تان خیلی هم کوتاه این را به شکل آواز من بخوانم استاد.



آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای مهدی: [با آواز می‌خوانند]

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

عیان نشد که چرا آمدم، کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
(حافظ، غزلیات، غزل ۳۴۲)

بله ممنونم استاد، متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]



۳۷- خانم غزال و آقای محسن از انگلیس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم غزال]

خانم غزال: واقعاً چه سعادتى شد، خدا را شکر که تلفن برقرار شد تماسمان، من فقط خواستم که تبریک بگویم و تشکر کنم بابت همتی که به خرج دادید واقعاً، این قدر بی‌چشمداشت و این قدر با دریادلی این قدر هدایت کردید این کشتی را.

و همین‌طور از همه دوستانی که این قدر با تمام وجود آمدند سفره دلشان را باز کردند، این قدر باعث شدند که به رشد و پیشرفت ما کمک بکنند. تک‌تک تلفن‌ها واقعاً خیلی کمک کرد و این قدر کیفیت این تلفن‌ها بالا رفته که اصلاً آدم جرأت نمی‌کند زنگ بزند واقعاً.

دوستان از «چارق آيازشان» می‌آیند می‌گویند که اصلاً واقعاً من داشتم با خودم فکر می‌کردم که این «چارق آياز» من این قدر آلوده است که اگر اصلاً عنوانش بکنم، ما را از لیست خریداران یوسف پرت می‌کنید بیرون، می‌گویید شما با یک خروس نایستید، این‌جا خیلی با چیزهای بالاتری ایستاده‌اند [همراه با خنده خانم غزال]. ولی باز هم همین قدر که این قدر بخشنده هستید و همه را قبول می‌کنید با تلفن‌ها و پیام‌های مختلف واقعاً از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم غزال: من فقط خواستم خیلی کوتاه بگویم که این برنامه ۱۰۰۰ که اجرا شد، خیلی آینه‌ای بود بابت یک درس خیلی مهم برای من توی زندگی و چیزی که همواره آهرم فشار که همواره من ذهنی بابت آن من را می‌توانست کاملاً پایین بکشد و آن هم این‌که این تلاش‌ها فایده ندارد و هر چقدر هم تلاش بکنی، به‌هرحال شاید یک کم پیشرفت بکنی، اما گم است به‌هرحال آن تلاش.

اما من متوجه شدم درست است که تقریباً تمام ویژگی‌های آن «دلک» را دارم و از همه مهم‌تر پنهان کردن آن نخواستن‌ها، همان‌جور که خانم پریسا گفتند زیر نقاب نتوانستن و بهانه‌جویی و مانع‌تراشی، اما از آن مهم‌تر شما نشان دادید که چطور می‌شود به‌جای این‌که دلک بود، یک «قاصدِ مُستتم» بود.

و نشان دادید با این برنامه ۱۰۰۰ که اگر این قاصد بتواند به سمرقند برود، چه شیرینی‌ای را می‌تواند بیاید پخش کند و چطور در شهر ما شکر ارزان شد و با هر برنامه شما ارزان‌تر هم می‌شود و در دسترس تمام مردم قرار گرفته.



و من واقعاً نمی‌دانم بابت این قضیه چطور می‌توانم تشکر کنم، فقط صحبت‌م را با این بیت تمام می‌کنم که و به همین نیت تماس گرفتم که با این‌که هنوز این افسرده‌دلی توی من وجود دارد که این جبر و کاهلی اجازه نمی‌دهد که من آن‌جوری که شایسته است و آن‌جور که در توانم می‌بینم، خودم را بیان بکنم و بیشتر از این به خرج بدهم از خودم از هر لحاظ برای قانون جبران، ولی این نوید امشب به دلم نشست که:

عارفا گر کاهلی آمد قِران کاهلان جاء نصرالله آمد آبشروا جاء البشیر (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹)

جاء نصرالله: یاری و پیروزی خدا رسید
آبشروا جاء البشیر: بشارت دهید که بشارت‌گر آمد

و حالا این‌قدر که الآن هول کردم، نمی‌دانم اصلاً بیت را درست خواندم یا نه، فقط خواستم که تشکر بکنم که با تکتک این ابیات چراغ‌هایی را توی دلمان روشن کردید که همان‌طور که آقای مصطفی گفتند شاید خیلی از بیت‌هایی که اصلاً شاید حفظش هم نبوده باشیم نمی‌دانیم از کجا، توی چه موقعیت‌هایی یک‌هو روشن می‌شوند و نور می‌اندازند.

به‌هرحال خیلی تشکر می‌کنم از شما، واقعاً زندگی ما را گلستان کردید، دستتان را می‌بوسم، مزاحم وقتتان نمی‌شوم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی! ممنونم، و نگران نباشید شما وقتی راجع به چارُق آیازتان صحبت می‌کنید، درواقع مشخصات اولیه ما قبل از کار روی خودمان می‌شود گفت که علائم یک بیماری است، در همه ما بروز می‌کند حالا هر کدام ممکن است متفاوت باشد، ولی به‌هرحال علائم بیماری در همه هست.

هر کسی من‌ذهنی دارد، که همه دارند تا این‌که روی خودش کار کنند، نباید ما خجالت بکشیم یا خودمان را ملامت کنیم یا فکر کنیم که من چقدر پایین هستم و این‌ها، نه، یک بیماری است به‌نام بیماری من‌ذهنی که از همان‌ش یا گذاشتن چیزها در مرکز جلوه می‌کند و مثلاً آدم عیب‌بین می‌شود، پندار کمال پیدا می‌کند، ناموس پیدا می‌کند، حتماً درد پیدا می‌کند، دردها در همه هست. هر کسی من‌ذهنی دارد، کم و بیش حسود است و در گذشته است، در ماجرا هست. در غزل داشتیم گفت «بپر بیرون از غابر و ماجرا».

جام مباح آمد، هین نوش کن بازره از غابر و از ماجرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)



مُباح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
غابر: گذشته

در ماجرا است، ماجرا درست می‌کند، زندگی را به مسئله تبدیل می‌کند، مانع تبدیل می‌کند، دشمن تبدیل می‌کند، و مسائلش را حل می‌کند، به هدف می‌رسد از هدفش نمی‌تواند زندگی بگیرد، از چیزهای مادی زندگی می‌خواهد. همه این علائم منتها نسبت آن، نسبت ترکیب آن در آدم‌های مختلف، مختلف است. در نتیجه من‌های ذهنی و چارُق‌های آياز را این نسبت‌های مختلف، درواقع متفاوت می‌کند، وگرنه در همه هست. ما نباید از هم خجالت بکشیم.

ما اگر راستش را بگوییم به همدیگر کمک می‌کنیم. توجه می‌کنید؟ می‌گوید من هنوز ممکن است یکی بگوید دلم می‌گیرد، هنوز به یک هدفی می‌رسم از آن نمی‌توانم استفاده درست بکنم. هنوز دلم نمی‌آید پولم را برای راحتی خودم خرج کنم. توجه می‌کنید؟

هنوز دلم نمی‌آید به کسی کمک کنم. هنوز وقتی یکی موفق می‌شود قلقلکم می‌آید نمی‌توانم فضاگشایی کنم و روا بدارم. هنوز قلقلکم می‌آید که خوشی و خوشبختی و موفقیت را در یکی می‌بینم روا بدارم. این‌ها را اشکال ندارد بگوییم و به همدیگر بگوییم.

بگوییم که، درست مثل این‌که یکی می‌گوید من هم سرم درد می‌کند، من هم عطسه می‌کنم، من هم سرفه می‌کنم، [خنده آقای شهبازی] من هم خسته‌ام، اتفاقاً مردم کمک می‌کنند. ما باید به همدیگر کمک کنیم. شما هیچ موقع به کسی که مریض است کووید (Covid) گرفته نمی‌آید که سخت بگیرید که، می‌گویید برو استراحت کن. درست است؟

خانم غزال: بله.

آقای شهبازی: پس نباید پنهان کنیم یا خجالت بکشیم، ولی باید کار کنیم.

اتفاقاً امروز خیلی از بینندگان آمدند گفتند ما الآن این‌طوری می‌بینیم، یک توصیه‌هایی کردند، خب قدرشناسی، قانون جبران را دوباره توصیه کردند، خیلی چیزها را که خودشان انجام داده بودند مثلاً تکرار ابیات را چندین نفر دوباره توصیه کردند که از آن نتیجه گرفته‌اند و مایه پیشرفتشان تکرار ابیات بوده. این است که شما خجالت نکشید بگویید چارُق آياز من این‌طوری بوده. چارُق آياز ما بدتر از شما بوده [خنده آقای شهبازی].

خانم غزال: اختیار دارید، خیلی ممنونم، بله چشم، من همسرم محسن هم کنارم هست سلام می‌رساند به شما.



آقای شهبازی: آقا محسن نمی‌خواهد صحبت کند؟ الآن دوباره می‌خواهد بگوید که سخنگوی ما شما هستید؟! [همراه با خنده آقای شهبازی].

خانم غزال: [خنده خانم غزال] چشم من گوشی را می‌دهم به او، ببخشید نمی‌خواستیم وقت شما را بگیریم، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم غزال]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: جناب شهبازی حالا دلیل اصلی که من حالا خیلی گفتم شاید صحبت نکنم این است که من خیلی یک کم درست است که حالا غزال خیلی وقت است که به برنامه گوش می‌دهد، ولی من شخصاً حدوداً دو ماه و نیم است که به برنامه گوش می‌دهم، یک کم هنوز بیشتر داریم روی آن اصول اساسی کار می‌کنیم، البته غزال خیلی کمک می‌کند و خیلی خوب است همه‌چیز.

می‌گویم به هر حال درک و فهم این موضوعات نیاز به یک کم کار دارد و حالا من به علت این که خیلی زبان فارسی را دیگر از حدوداً نوزده، بیست سالگی نبودم کنارش، دیگر یک کم فراموش کردم، نه این که فراموش کردم، ولی خب این نیاز به اصول اساسی دارد فهم این مسائل، ولی در مجموع بسیار مفید و یک تفاوت خیلی جالبی هست که به نظر می‌رسد که حتماً کمک می‌کند به ما و مفید خواهد بود. برای همین گفتم حالا تا قبل از این که بتوانم موضوع را یک کم بهتر بفهمم، بعد چشم حتماً سعی می‌کنم که من هم صحبت کنم و بتوانم نقش خودم را ایفا کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خب برخی آقایان خردمند می‌گویند شما نظرتان را بفرمایید، می‌گوید والله سخنگوی ما خانم است، ایشان صحبت می‌کنند، فکر کنم شما هم آن راه را رفتید. [خنده آقای شهبازی]

آقای محسن: درست است، البته حالا اولین باری که کتاب را من حالا داشتم می‌خواندم، چون از کتاب شروع کردم، من کتاب را که باز کردم فکر کنم حالا نمی‌دانم صفحه اولش بود، دومش بود، آمد قانون جبران را گفتید ما گفتیم خب باشد، حالا ما قانون جبران را انجام دادیم، بعد دیدیم که بعد دوباره رفتیم صفحه بعد، دیدیم خب آنصورتاً را دارد توضیح می‌دهد، بعد گفتیم این جوری بخواهیم برویم جلو، ما دیگر خیلی هنوز فقط یک کم فکر کنم بیشتر روی خودمان کار کنیم که مسئول حالا حرفی هم که می‌زنیم باشیم دیگر، ولی چشم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]



۳۸- خانم لیلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: ماشاءالله به این تلفن‌ها، دو ساعتی هست دارم می‌گیرم استاد.

آقای شهبازی: معذرت می‌خواهم دیگر، خیلی ببخشید.

خانم لیلا: نفرمایید قربان. واقعاً خوشحالی دارد. این قدر خوشحال می‌شوم و این‌که ماشاءالله واقعاً به این همت والای شما و به این تلفن‌ها، ماشاءالله واقعاً، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: این تلفن‌ها این قدر زیاد است که ما نمی‌توانیم بلند شویم برویم. مردم دوست دارند صحبت کنند، وقت هم نیست، خیلی هم زحمت می‌کشند. الان نزدیک پنج ساعت دارد می‌شود در خدمت شما هستیم. بفرمایید در خدمتتان هستیم.

خانم لیلا: خیلی لطف دارید استاد.

تبریک می‌گویم. من هم صحبت‌م را سعی می‌کنم کوتاه کنم. فقط این‌که این را برای شما واقعاً دوست داشتم بخوانم.

مُشک را گفتند: «تو را یک عیب هست، با هر که نشینی، از بوی خوست به او دهی.»

گفت: «زیرا که ننگرم با کی‌ام، به آن بنگرم که من کی‌ام.»

واقعاً این «مُشک» شما و برنامه گنج حضور هستید که واقعاً من راجع به خودم می‌گویم با این همه اشکال، ولی شما نگاه نکردید به اشکالات من و ما را همین‌طوری پذیرفتید.

یک قسمت کوتاهی هم متن نوشتیم ولی نمی‌خوانم همه‌اش را. یک قسمت کوتاهی که راجع به این‌که خود من با درد به این گنج حضور راه پیدا کردم.

حضرت مولانا درد را راهبر و قلاووز می‌دانند و در فیه‌ما فیه می‌فرمایند: «درد است که آدمی را راهبر است.»

درد و غم‌های ما لطف‌های خداوند هستند. دردها هستند که ما را از گنج درونمان آگاه کردند و به اقیانوس گنج حضور رساندند.

غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن
هم از این خوب طلب کن، فرج و امن و امان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲)



بی‌مرادی‌ها به ما درد می‌دهند و دردها نامه‌های خدا هستند. دردها قلاووز و راهنمای بهشت حضور هستند، اگر ما گله و شکایت نکنیم. دردها و غم‌ها کلیدهای راه‌های پنهان خداوند برای زنده شدن ما به حضور هستند. برای همین مولانا درد را راهبر می‌دانند. و در نهایت دردها ما را متوجه مولای خود یعنی زندگی و بزرگان می‌کنند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رُو لشکر

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

ما آن‌قدر درد می‌کشیم تا به جایی برسیم که متوجه شویم فقط یک درد مهم است و آن هم غم و درد واحد زنده شدن به زندگی است.

گفت: رُو، هرکه غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

و این غم‌ها فقط یک دوا دارند که باز حضرت مولانا در فیه‌مافیه می‌فرمایند: «دوستان را در دل رنج‌ها باشد که به هیچ دارویی خوش نشود مگر به دیدار دوست.»

هرکجا دردی، دوا آنجا رود هرکجا پستی است، آب آنجا دود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰)

و در نهایت این‌که واقعاً این رضایت ما هست که و راضی بودن ما و درد را آگاهانه کشیدن ما را «قلاووز بهشت» می‌کند و ما را به سرمقصد و منزل می‌رساند.



و یک قسمتی هم باز توی فیه‌مافیه بود که بسیار زیبا بود که هرچه ما می‌رویم باز برمی‌گردیم به گنج حضور. به‌دلیل این است که شخصی در زمان حضرت محمد (ص) گفت که «من این دین تو را نمی‌خواهم، والله که نمی‌خواهم، این دین را بازستان. چندان که در دین تو آدم روزی نیاسودم. مال رفت، زن رفت، فرزند نماند، حرمت نماند و شهوت نماند. گفت: «حاشا دین ما هر کجا که رفت بازنیاید، تا او را از بیخ و بُن نکند و خانه‌اش را نروبد و پاک نکند. تا در تو مویی از مهر خودت باقی باشد به خویشتن، معشوق راحت ندهد. به‌کلی از خود و از عالم می‌باید بیزار شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید. اکنون دین ما در آن دلی که قرار گرفت تا او را به حق نرساند و آنچه نابایست است از او جدا نکند، از او دست ندارد.»

پیغمبر فرمود: «برای آن نیاسودی و غم می‌خوری که غم خوردن استفراغ است. از آن شادی‌های اول، تا در معدۀ تو از آن چیزی باقی است، به تو چیزی ندهند که بخوری. در وقت استفراغ کسی چیزی نخورد، چون فارغ شود از استفراغ، آنگه طعام بخورد. تو نیز صبر کن و غم می‌خور که غم خوردن استفراغ است. بعد از استفراغ، شادی‌ای پیش آید که آن را غم نباشد. گلی که آن را خار نباشد، می‌ای که آن را خمار نباشد.»

(فیه‌مافیه، فصل بیست و پنجم)

و اما یک نکته وجود دارد، دردها راهبر می‌شوند فقط و فقط زمانی که ما دردها را هشیارانه بکشیم و راضی باشیم و شاکر. پس اگر ملولی، آن را لطف بشمار و راضی باش. درد را با شکر و رضا در آغوش بگیر تا به تنها داروی شفادهنده که دیدار دوست است نایل شوی. «زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت.»

این ره چنین دراز به یک دم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست
 (مولوی، دیوان شمس، ترجیع بیست و پنجم)

ممنونم آقای شهبازی. می‌بوسم دستان شما را.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم. عالی، عالی! آفرین بر شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۳۹- آقای سعید از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای سعید: من می‌خواستم از شما تشکر کنم. البته عذرخواهی می‌کنم بد موقع هم هست، آخر برنامه است. بد موقع هم هست زنگ زدم ولی دوست داشتم از شما تشکر کنم، از برنامه گنج حضور و هر کسی که در این برنامه دخیل هست و دارد کمک می‌کند، از همه تشکر می‌کنم.

از همه کسانی که لطف داشتند و این چراغ را روشن نگه داشتند، از ایشان تشکر می‌کنم و مخصوصاً می‌خواستم از خداوند سپاس‌گزاری کنم به‌خاطر این «رحمت اندر رحمت» هزار برنامه‌ای که لطف خداوند بود و از طریق شماها به انسانیت، به کل بشریت من تبریک می‌گویم این هزار برنامه را و می‌دانم که اگر که من اعتقاد قلبی‌ام این هست که حتی اگر یک نفر چراغ دلش روشن بشود روی تک‌تک سلول‌های کل کائنات تأثیر می‌گذارد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.»

فرو ما: نایست

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: این کم چیزی نیست. این کم چیزی نیست. این خیلی رویداد بزرگی هست و باید این یک اتفاق کوچکی نیست، خیلی بزرگ است. یک اتفاق خیلی بزرگی برای کل بشریت است. این یک قلبی است که از طرف حق به انسان، واقعاً این هزار برنامه یک قلبی هست که به ما رساندند. خود حق یک قلبی به انسان رساند از طریق این برنامه و خیلی جای سپاس‌گزاری دارد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سعید: دقیقاً عنایت حق به خلق هر چند سالی می‌گویند اتفاق می‌افتد و از طریق یک نفر اتفاق می‌افتد، حالا یک روز مولانا بوده، یک روز شمس تبریزی، حالا معلوم نیست، معلوم هم نیست حتی خود طرف هم می‌گویند نمی‌داند که ما هم نمی‌دانیم که چه کسی بوده، از طرف چه کسی بوده و چه‌جوری اتفاق افتاده؟ از طرف شما بوده؟ از طرف استادتان بوده؟ یا از طرف هر کسی که این اتفاق افتاده، از طرف خود حق بوده دراصل که اتفاق



افتاده و عنایت حق به خلق هست و خیلی خیلی خیلی این جای سپاس‌گزاری دارد و خیلی برای ما جای جشن گرفتن دارد.

می‌دانید ما انسان‌ها کل کره زمین برای این هزار برنامه باید جشن بگیرند و پایکوبی کنند. باید این هزار برنامه را جشن بگیرند واقعاً. یعنی من تبریک می‌گویم، باز هم تبریک می‌گویم به خانواده گنج حضور، آن‌هایی که این برنامه را آمدند این چراغ را روشن نگه داشتند.

خدا خیرتان بدهد، خدا این خیر را هی برای شما بیشتر و بیشتر کند. می‌دانم خدا این خیر را به شما داده که این برنامه را، این چراغ را روشن گذاشتید و این خیر را هر روز برای شما بیشتر کند.

من خیلی خوشحال هستم، آقای شهبازی من گریهام می‌گیرد با این تماس‌هایی که می‌شنوم واقعاً هر تماسی که از طرف این عزیزان من می‌شنوم گریهام می‌گیرد، اشکم درمی‌آید.

واقعاً از کسانی که از خوشحالی، از خوشحالی اشک من درمی‌آید، از شوق این‌که خدایا شکرت که این اتفاق افتاد. چکار کردید؟ دم شما گرم. دم شما گرم. چه اتفاقی افتاد؟ چکار کردید با بشریت؟ نگاه می‌کنم، وقتی می‌بینم این کودکان عشق دارند این‌جوری حرف می‌زنند یا این مادرها، مادرها، مادرانی که دیگر با عشق آشنا شده‌اند و می‌توانند کودک عشقی وارد جامعه کنند، من خیلی، آرزوی من این بود که ببینم روزی را که کودک عشقی دارد پرورش پیدا می‌کند و این از طریق این برنامه دارد اتفاق می‌افتد.

من واقعاً پشت دست‌های شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای سعید: شما، آقای شهبازی، هر کسی که در این برنامه دخیل است و دارد همین‌جوری یک کاری انجام می‌دهد، من آرزوی من این بود که ببینم این کودکان عشقی دارند، این بچه‌ها با عشق، این کم چیزی نیست. این‌همه کودک عشقی و این‌همه مادر عشقی، کم چیزی نیست.

یک دانه‌اش برای بیدار کردن کل دنیا کافی بود چه برسد به این‌همه مادر عشقی و این‌همه کودک عشقی. خیلی خوب است خیلی. خیلی جای سپاس‌گزاری دارد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سعید: جای جشن گرفتن این رخداد کوچکی نیست. یک رخداد خیلی بزرگی است در دنیا.

آقای شهبازی: ممنونم.



آقای سعید: و آقا خیلی خوشحال هستم من این کودکان عشقی را که می‌بینم واقعاً ذوق‌زده می‌شوم. همچنین این قدر لذت می‌برم یعنی لذتی که واقعاً قابل وصف نیست.

و آن‌هایی که زنگ می‌زنند و می‌بینم این همه خردمند هستند، این همه حرف‌های قشنگ می‌زنند، من واقعاً اشک به چشمانم می‌آید از خوشحالی، از سپاس‌گزاری، این اشک سپاس‌گزاری واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سعید: ببخشید زیاد هم حرف زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. متشکرم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سعید]



۴۰- خانم ریحانه از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

خانم ریحانه: من متنی آماده نکردم ولی وظیفه خودم دانستم که برنامه هزار را زنگ بزنم و به شما تبریک بگویم. اول که به خودمان، بعداً به شما و خیلی از شما تشکر کنم بابت تمام زحمتهایی که شبانه‌روز برای ما می‌کشید. ان شاء الله که لایق همه این زحمات، من یکی خودم باشم، بتوانم جبران همه این زحماتی که شما برای ما می‌کشید، باشم.

آقای شهبازی: آفرین! که هستید واقعاً. زحمت می‌کشید روی خودتان. آفرین!

خانم ریحانه: مرسی، ممنون. هر چیزی که هست از شماست، از وجود شماست. هر چیزی که ما توی این راه هستیم، به خاطر وجود شماست. خدا را شکر به خاطر وجودتان، به خاطر این که خداوند مولانا را توی ایران آفرید و شما را بعد از آن، که به ما این آموزه‌ها را بدهید، این آموزه‌های با ارزش را، واقعاً جای شکر دارد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی! ممنون از شما که با وجود این که سنتان جوان است، توانستید همه‌جانبه و به‌طور جامع به این درس گوش بدهید، به درس مولانا. و در خودتان جا بیندازید و به‌کار ببرید. ممنونم از شما، آفرین، آفرین!

خانم ریحانه: مرسی از وجود شما، ممنونم. بدون شما واقعاً نمی‌توانستم انجام بدهم، بدون وجود شما و یاران عشقی. خیلی ممنونم از تک‌تک بچه‌هایی که روی خودشان کار می‌کنند چون ارتعاش همه‌مان به هم می‌رسد.

آقای شهبازی: همین‌طور است. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ریحانه]



۴۱- خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خیلی خوب هستیم، با تلفن‌های دوستان، با صحبت‌های دوستان، با برنامه ۱۰۰۰.

آقای شهبازی: بله!

خانم فاطمه:

هزار جامِ سعادت بنوش، ای نومید
بگیر صد زر و زور، ای غریب زُرزوری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

زُرزور: پرندۀ کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرزوری: مجازاً ضعیف و ناتوان

آقای شهبازی: بله، آفرین! هزار جام سعادت.

خانم فاطمه: هزار جام سعادت است واقعاً، هزاران جام سعادت است این برنامه، خیلی ممنون آقای شهبازی. من هم واقعاً خیلی خیلی تشکر می‌کنم. و به قول دوستان، دینا جان، شما تنها زندگی ما را درست نکردید، تنها زندگی خودم درست نشده، هر کسی با من در ارتباط است روی آن هم می‌توانم اثر بگذارم و گذاشتم. هرچند که واقعاً شاید شاگرد تنبالتان بودم، حالا نمی‌خواهم هم شاید نسبت به به قول شما، چون شما فرمودید که من ذهنی را همه دارند دیگر درصداش فرق می‌کند. آن هم تقصیر کسی نیست دیگر، حالا شرایط زندگی هر کسی یک جوری هست دیگر پیش می‌آید.

آقای شهبازی: بله، بله، کاملاً.

خانم فاطمه: موقع آشنایی‌اش با این برنامه این هم خیلی تأثیرگذار هست که جوان‌تر باشد یا حالا سنش بالاتر باشد.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فاطمه: ولی خدا را شکر می‌کنم که خدا لطف کرد مانند پای این برنامه با همه دردهایی که داشتم، و ادامه دادم. خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی به خاطر وجود شما. دست‌هایتان را می‌بوسیم به خدا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم فاطمه: اصلاً من نمی‌دانم واقعاً چه‌جوری از شما تشکر کنیم. اصلاً خجالت می‌کشم واقعاً، شاگرد تنبل هستم.

آقای شهبازی: تنبل نیستید خانم چرا تنبل هستید! ماشاءالله کار می‌کنید **[خنده آقای شهبازی]**. نه تنبل نیستید. نه تنبل نیستید، دیگر طول می‌کشد باید صبر داشته باشیم. صبر باید داشته باشیم، دیگر تشخیص دادید شما هم باید از ماجرا و گذشته بپريد بیرون. همه‌مان باید، می‌گوید: «بازره از غابر و از ماجرا»

جام مُباح آمد، هین نوش کُن بازره از غابر و از ماجرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: خلال، جام مُباح: شرابِ خلال
غابر: گذشته

به تدریج که دیدمان عوض می‌شود دیگر گذشته رها می‌شود به‌جز آن جاهایی که یک چیزی یاد گرفتیم و در آینده می‌خواهیم به‌کار ببریم. وگرنه این‌که چه بلایی سرمان آمده، بچگی‌مان چه‌جوری بوده، چقدر کتک خوردیم، چقدر درد کشیدیم، این‌ها جزو ماجراست و توهم است، وجود ندارد دیگر.

خانم فاطمه: این‌ها آقای شهبازی خب خیلی رها شدیم از آن‌ها، دیگر اصلاً من چندین سال است به این چیزها فکر نمی‌کنم خدا را شکر. فقط یک مقدار همین دردهایی‌ست که هنوز هست، دیگر حالا مثلاً یک وقت آدم توی خودش می‌بیند که این‌ها هنوز هست. ولی خب خدا را شکر که یاد گرفتیم دیگر، من شاید تازگی‌ها یاد گرفتم. نه خیلی تازه، ولی خب دارد دستم می‌آید، مثل رانندگی می‌ماند که آدم بعد از یک مدتی دیگر دستش می‌آید که همه کارها را با همدیگر انجام بدهد.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: که مثلاً الآن حضورِ ناظر باشم نگاه کنم، این حضورِ ناظر است که کار را انجام می‌دهد، سکوت است.

این‌ها به‌هرحال برای سن بالاتر در هر حال یک کم طول می‌کشد ذهن این‌ها را بتواند با همدیگر جفت و جور کند. خدا را شکر حالا،

آقای شهبازی: ولی سن بالا این مزیت را دارد که شما بالغ‌تر و پخته‌تر هم شدید. شما فهمیده‌اید که مثلاً به‌دست آوردن چیزهای مادی که ما فکر می‌کردیم زندگی ما را بهتر می‌کند فقط سطح زندگی ما را بهتر می‌کند، عمقش را نمی‌کند. بنابراین دیگر کوشش نمی‌کنید به‌وسیله چیزهایی که ذهنتان نشان می‌دهد، آدم حرصش را دارد، دنبالش



بروید و انتظار داشته باشید، ممکن است دنبالش بروید ولی انتظار ندارید که زندگی‌تان را بهتر کند. یک پولی اضافه آن‌جا می‌ماند، ولی می‌دانید که ارزشش همان‌قدر است که اضافه شده و شاید خرج کنید برای خریدن یک چیزی، ولی حال شما را خوب نخواهد کرد. حال بد شما ناشی از این است که مرکز شما جسم است، مرکز شما درد است، این را همه فهمیده‌اند. پس بنابراین می‌دانند که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد شما را نمی‌تواند معالجه کند، نمی‌تواند کمک کند، کمک باید از فضاگشایی و درون شما بیاید.

خب این دید مستقر شده، اگر صبر کنید به‌زودی ان‌شاءالله آن شادی بی‌سبب زیاد، آن آرامش، آن پختگی، آن ارتعاش به زندگی، آن به‌وجود آمدن باغ، البته باغ دارید شما الآن، میوه هم دارید، درخت میوه هم دارید، گل هم دارید، روزبه‌روز این دارد وسیع‌تر و بهتر می‌شود. میوه‌های جدیدتر می‌آید، خوشمزه‌تر می‌آید، گل‌های زیباتر می‌آید. فاطمه خانم صبر می‌خواهد.

خانم فاطمه: بله چشم، حتماً. به لطف شما. خیلی ممنون آقای شهبازی. باز هم دستتان را می‌بوسم از راه دور.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم فاطمه: از دوستان هم، واقعاً از تمام گروه‌ها هم خیلی ممنونم، از تمام دوستان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۴۲- خانم مژگان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خانم مژگان: تبریک می‌گویم هزارمین برنامه را به همگی، مخصوصاً به خودم، خدا را شکر می‌کنم و ممنونم از همه دست‌اندرکاران.

من مژگان هستم از تهران زنگ می‌زنم. هر وقت می‌زنم هی می‌گویم بی‌سوادم ولی خب حالا با همان بی‌سوادی‌ام دارم صحبت می‌کنم ولی خب استاد درونم هست که صحبت کند اگر اجازه به او بدهم صحبت کند، می‌تواند صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، شما آخرین تلفن ما هستید شما در ضمن، بقیه خواهش می‌کنم دیگر تشریف ببرند، خط دیگری نخواهم گرفت. مژگان خانم آخرین تلفن ما هستید، بفرمایید.

خانم مژگان: متشکرم، سپاس‌گزارم. تقریباً از ساعت دوازده، من مهمان داشتم رفتند، بعد هی شماره گرفتم تا همین الان. هی دیدم همه زنگ می‌زنند گفتم وای یعنی همه‌چیز سفارشی شده؟ همه‌چیز این‌جوری؟ هی برگشتم گفتم ساکت، ساکت، ساکت. جناب شهبازی ما پارسال این:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخرجُ الحیِّ الصمد

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.
مُخرجُ الحیِّ: بیرون‌آورنده زنده

هول شدم عذر می‌خواهم. و یک اتفاقی در زندگی من افتاد، اولش خیلی قشنگ و شاد و که گفتم اصلاً خب دیگر، نگو این بزرگ‌ترین هم‌هویت‌شدگی توی زندگی من بوده، این اتفاق افتاد که من بزرگ‌ترین هم‌هویت‌شدگی زندگی‌ام را متوجه بشوم که حتماً نباید کسی توی زندگی من باشد که بخواهد من را زندگی‌ام را بگذرانند یا حتی به من عشق بدهد، به من عشق بورزد.

متوجه شدم از درس‌های شما، از گفته‌های مولانای عزیز که



کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم، بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم، بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

جناب، من ده سال پیش که مادرم زنده بودند من به عشق ایشان که حرکت نداشتند، رفتم سنتور یاد گرفتم. خیلی‌ها خندیدند، خودم هم دیگر گاهی می‌خندیدم فقط چون مادرم دوست داشت می‌زدم.

آقای شهبازی: خب.

خانم مژگان: و رسید به جایی که می‌دیدم و این اتفاق که افتاد گفتم فقط من متوجه شدم اصلاً نباید کسی، اصلاً نیازی ندارم. از تمام دانش مولانایی و گفته‌های شما استفاده کردم و شهادتی آمد توی وجودم گفت بلند شو، بلند شو دیگر، بلند شو برو حرکتی انجام بده. ما بلند شدیم و الآن از این راه من کسب درآمد می‌کنم.

و فکر کنید دوازده سال توی یک جای خانه با مادر که زبان ندارد، الآن آمدم رفتم توی اجتماع! با چه قانونی من توی این اجتماع می‌نشینم! توی مردم می‌نشینم! همه نظم جامعه را هم حتی رعایت می‌کنم. من با هیچ حکومتی کاری ندارم ولی همه قانون جامعه را احترام می‌گذارم.

با این کسب درآمد می‌کنم و چه چیزی دارد توی آن جامعه از طریق من این حرکت را می‌کند؟ کسب درآمد می‌کند؟ من که اصلاً تته‌پته می‌افتم، می‌ترسم، کس دیگری هست که انجام می‌دهد. یعنی یک روزگاری، ما الآن یک کاری می‌کنیم شاید به نظرمان خنده‌دار است، ولی بعداً می‌گویند من علمی دارم هرچند تو کم یاد گرفتی، ولی من این را برای روزی دادم که استفاده کنی از آن.

در هر صورت من خیلی ممنونم آقای شهبازی از شما، خیلی ممنونم، بی‌نهایت ممنونم.



شُکرِ آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمتِ حق را ببايد یاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲)

شُکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست

ز آن که شُکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

توبه کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه: پس هر کس به وزن ذره‌ای [نیکی یا بدی] کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان:

چون که قَسَام اوست، کُفر آمد گله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصَّلَهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)

قَسَام: قسمت‌کننده

مِفْتَاحُ الصَّلَهِ: کلید بخشایش‌ها

صِلَه: پاداش، انعام، جایزه

صبر آرد آرزو را نه شتاب

صبر کن واللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۰۳)

واللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: به‌راستی که خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.

الحمد لله رب العالمین، خدایا شکرت، خدایا شکرت، خدایا شکرت. سپاس‌گزارم، مزاحم وقتتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی! خداحافظ.

خانم مژگان: قربان شما بروم، زنده باشید. آقای شهبازی یک نکته دیگر، شما این اولین، اولین بار است که

هزار برنامه گذاشتید ها! به‌هر حال دستتان درد نکند، بکنید دوهزارتا [خنده خانم مژگان].

آقای شهبازی: گفتیم که هزار تمام بشود، با خداوند.



خانم مژگان: این اولین هزار برنامه‌تان است ها! ان شاءالله بکنید دوهزارتا. قربان شکلتان بروم، سپاس‌گزارم از شما، سپاس‌گزارم و خدا قوت به شما می‌گویم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خدا حافظی

عرض کنم که پایان برنامه هست. راجع به آینده عرض کردم این تحقیقی که ما می‌کنیم، نمی‌گویم من، ما همه‌مان درواقع تحقیق در اقیانوس دانش مولاناست، بالاخص مولانا، ان‌شاءالله نظر به همه بزرگان ایران داشته باشیم ولی بالاخص مولانا. این یک ورزش ذهنی و معنوی است، مخصوصاً معنوی است. ما هر روز باید ورزش کنیم. گاهی اوقات شاید اشتباهاً به‌نظر می‌آید که مثلاً من الآن هزارتا برنامه اجرا کردم دیگر تمام شد بروم بنشینم توی خانه‌ام. نه، این ورزشی است که هر روز ما باید انجام بدهیم.

یک ورزشکاری را در نظر بگیرید که قهرمان جهان باشد اصلاً، قهرمان کشتی جهان باشد، اگر بعد از این که به قهرمانی رسید ورزش نکند، بدنش فوراً از بین می‌رود، دیگر یک سال دیگر آن بدن نیست، هر روز باید ورزش کند.

عرض کردم چهار بُعدمان را ما باید هر روز ورزش بدهیم، مخصوصاً بُعد روانی‌مان را که این ورزش که می‌بینید این ابیات را که ما می‌خوانیم معنی می‌کنیم، تجزیه می‌کنیم، کاربردش را در زندگی‌مان پیدا می‌کنیم، ورزش ذهنی هم هست، منجر به ورزش جسمی هم می‌شود، ورزش هیجانی هم می‌شود. یعنی ما مرتب با فضاگشایی، هیجاناتی مثل خشم و ترس و این‌ها را تبدیل به هیجانات لطیف می‌کنیم، تبدیل به عشق می‌کنیم، حس امنیت می‌کنیم، خردورزی می‌کنیم.

پس بنابراین این ورزش را باید ادامه بدهیم. پس این برنامه را یا به همین صورت یا به‌صورت یک قدری متفاوت من ادامه خواهم داد. و یک بار هم عرض کردم که خب یک فرصتی باید پیدا کنم، فکر کنم ایام عید یکی دو هفته تعطیل کنیم. و بنشینم من خودم بنشینم نه این که از دوستان می‌خواهم هر کدام یک دو سه صفحه نامه بنویسند که ایراد برنامه چیست، این‌طوری بکنیم.

ما شاید اگر فکر کنیم، اگر ایراد دارد برنامه، بتوانیم پیدا کنیم که این را بهتر ارائه کنیم. حتماً اگر من بنشینم فکر کنم یک نکاتی به‌نظرم می‌آید شاید رعایت کنم این برنامه بهتر ارائه بشود. بنده و تمام همکارانم در گنج حضور که همه همکاران عشقی هستند، پولی از ما نمی‌گیرند، من هم برای پول کار نمی‌کنم. ما برای خدمت کردن حداکثر سعی‌مان را خواهیم کرد و کرده‌ایم.

شما ببینید هر امکانی، تکنولوژی، جلوی روی ما می‌گذارد در جهت ارائه این برنامه یا بهتر ارائه کردن این برنامه، ما به‌کار می‌بریم، مثل اپلیکیشن (application)، استفاده از تلفن که اپلیکیشنش را شما دارید، Ganje، hozour2، پخش برنامه از طریق رکو (Roku)، یوتیوب (youTube)، فیسبوک (Facebook)، اینستاگرام



(Instagram) و ماهواره، چندین تا ماهواره و برنامه‌های مختلف، صحبت‌های خود من، پیغام‌های بینندگان و اجرای برنامه بسیار مفید همین روزهای جمعه که شما اجرا می‌کنید.

درست است که سخت است، برای من هم واقعاً در این سن و سال الآن پنج ساعت است در خدمت شما هستم، خب خسته می‌شوم ولی میوه دارد، نتیجه دارد، مردم یاد می‌گیرند از همدیگر.

الآن ما خوشبختانه دیدمان را عوض کردیم همه‌مان. ما الآن یاد گرفتیم که این‌طوری نیست که یک استاد باشد، همه‌مان به‌خاطر این‌که آن نیرو، آن هشیاری، آن زندگی، آن خدا از طریق همه می‌تواند صحبت کند، ما می‌توانیم از هم یاد بگیریم. می‌توانیم به همدیگر بهتر گوش بدهیم. می‌توانیم از نردبان پندار کمال بیاییم پایین و واقعاً گوش بدهیم.

و با این ایمان، با این اعتقاد هم در تئوری هم در عمل که می‌توانیم از یک بیننده‌ای که به این برنامه روز جمعه زنگ می‌زند چیزی یاد بگیریم. به این نتیجه رسیدیم که من نمی‌دانم. درست است؟

نتیجه گرفته‌ایم که باید انباشتگی حضور را، این شمع حضور را حفظ کنیم. شما لحظه‌به‌لحظه مواظب قرین هستید، که قرین شما را از حضور درنیاورد. اگر قرین فشار می‌آورد، شما شمع را پرنورتر بکنید، خودتان را نگه دارید.

دید ما عوض شده، الآن بچه‌هایمان را مجسمه نمی‌بینیم. شما می‌بینید بچه‌های عشق، کودکان عشق به عشق زنده شدند، دارند پیغام‌هایی می‌دهند که یک آدم پنجاه‌ساله، شصت‌ساله تعجب می‌کند که چه‌جوری یک جوان چهارده‌ساله این قدر می‌فهمد! یک‌دفعه یک آدم شصت‌ساله می‌بیند یک کودک ده‌ساله بیت مولانا را می‌خواند، تفسیر می‌کند، می‌گوید من نه بیت را بلدم نه تفسیرش را بلدم، گوش بدهم به این بچه و می‌دهد.

ما متواضع شدیم، نه‌تنها به همدیگر گوش می‌دهیم و ایمان داریم که از همدیگر می‌توانیم یاد بگیریم و یاد گرفتیم، به بچه‌هایمان هم گوش می‌دهیم. شما الآن بچه‌هایتان را به‌صورت آتشفشان معنا می‌بینید نه مجسمه که این بلد نیست بابا این دو سالش است، سه سالش است. به دوساله به‌صورت فرشته نگاه می‌کنید که زندگی از طریق او خودش را می‌خواهد بیان کند، این پر از زندگی است، خود زندگی است، خود عشق است نه مجسمه، برای این‌که دیگر دل شما مجسمه نیست.

ما از این مراحل گذشته‌ایم، ولی به خودم و به همه یادآوری می‌کنم که این ورزش باید روزانه انجام بگیرد تا زمانی که ما از این دنیا برویم. و روزبه‌روز این عمیق‌تر می‌شود در همه‌مان.



پس بنابراین شما، من نمی‌دانم حالا گفتیم چانه می‌زنیم وقتی به هزار رسیدیم با خداوند چندتا برنامه هم اجازه بدهد ما اجرا می‌کنیم در خدمت شما و ظاهراً اجازه می‌دهد دیگر، چون هنوز تن من سالم است و چشم‌هایم می‌بیند و گوش‌هایم می‌شنود و فکرم کار می‌کند و پس به یک صورتی یا به همان صورت قبلی و یک کمی خفیف‌تر شاید برنامه‌ها را کوتاه‌تر کنیم، بنده در خدمتتان خواهم بود.

انشاءالله دیگر با هم کار کنیم همه‌مان به واقعاً عمق زیاد حضور زنده بشویم، دامنه دیدمان را وسیع کنیم، انسان‌های دیگر را از جنس زندگی ببینیم، به آن‌ها کمک بکنیم، این ارتعاش زنده‌کننده را از خودمان پخش کنیم، هر لحظه شمعمان را روشن‌تر، نورش را بیشتر بکنیم و هر لحظه به خودمان یادآوری کنیم که من قاضی نیستم چراغ هستم، فقط کارم این است که این چراغ را روشن نگه دارم و لحظه به لحظه پرنورتر کنم همین. کسی را خبر و سنی نمی‌کنم، به کسی یاد نمی‌دهم این را بخوان آن را بخوان.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش پنجم ❖ ❖ ❖